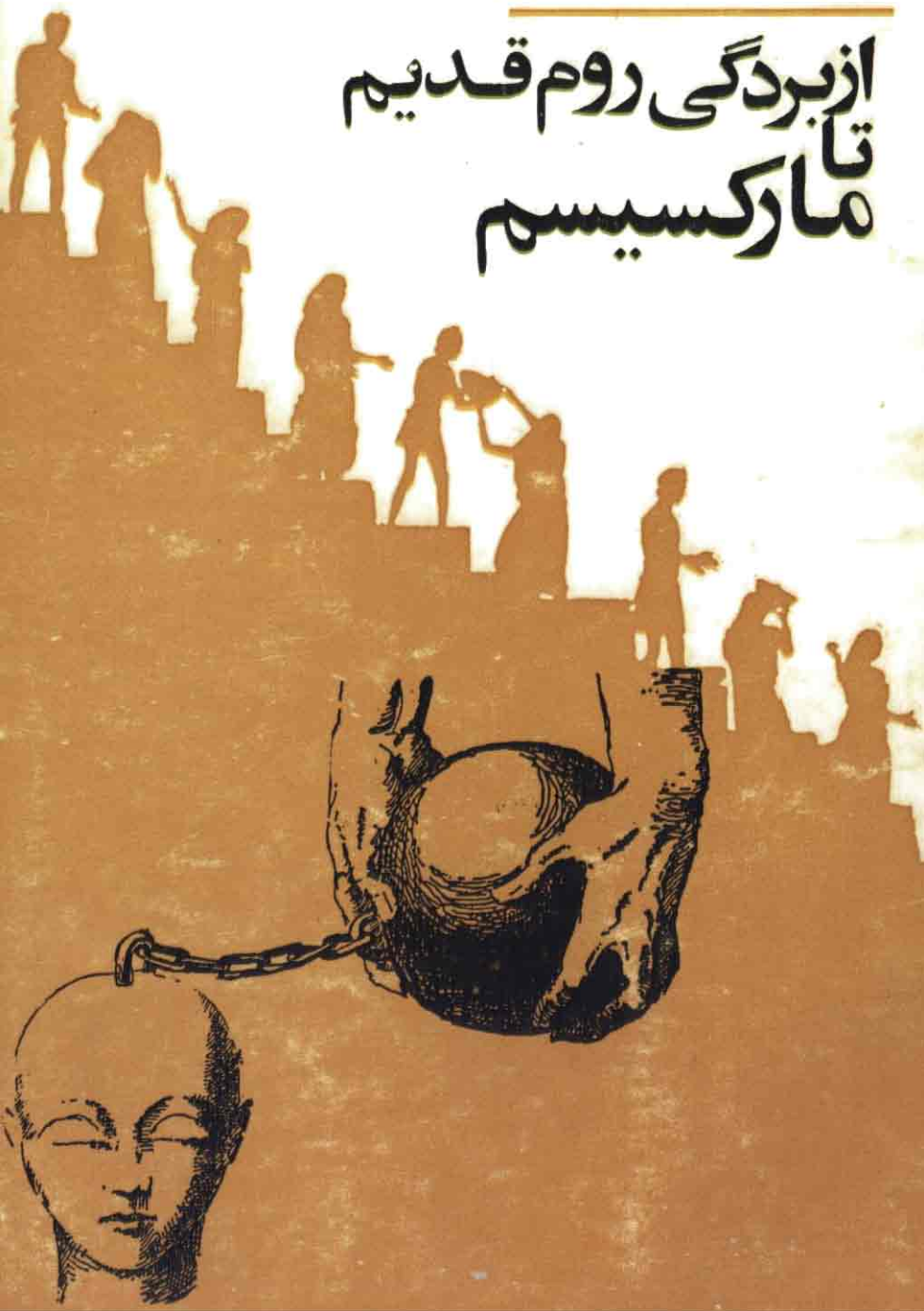


علی حجتی کرمانی

از بردگی روم قدیم تا مارکسیسم



علی حجتی کرمانی

Enkida
Parse

از بردگی روم قدیم
تا
مارکسیسم





مقدمه گفتار

پژوهشی که در دست خواننده گرامی قرار دارد ، گفتگوی
اجمالی ، گذرا و کوتاهی است پیرامون عنوانی که برای کتاب
برگزیدیم : " از بردگی روم قدیم تا مارکسیسم " و در حقیقت
پاسخی است به نامه دانشجوی مسلمانی از ایالات امریکا که
قبلا " طرفدار تیز همکاری بوده بگمان اینکه راه یکی است و
هدف یکی !



ناشر :

انتشارات جهان آرا

حق طبع محفوظ

حال متنبه شده که نه تنها اشتراکی در هدف نیست ، بلکه همگامی در مسیر نیز تقویت آنهاست در هدف خود و بعد و دوری هر چه بیشتر ما از هدف خویش ؟ !

و بالاخره علیرغم آنهمه خوش باوریها و خوش بینیهای سابق یکدفعه از خواب حسن ظن و دوست تلقی کردن دشمن آگاه و مجهز ، بیدار شده که از پشت ناجوانمردانه خنجر خورده و اسلام و شخصیت اسلامیش آماج انواع اتهامات و هتّاکیها قرار گرفته است ، آنهم از طرف کسانی که به او گفته بودند ما طرفداریک " مکتب علمی " هستیم و سلاح و ابزارمان منطق است و استدلال ؟ !

وی ضمن شکایت و درد دل از روشهای مزورانه و غیر انسانی ! مارکسیستهای لنینیست آنسامان برای مبارزه با اسلام از اندیشمندان و محققان اسلامی میخواهد که چاره‌ای بیاندیشند و بالاخره فکری ، تکانی ، توجهی ؟ احساس تعهد و مسئولیتی که آخر تاکی اینهمه غفلت و عدم درک واقعیتها



و من در این مجال چه بگویم با تو ای دانشجوی مسلمان بی پناه ؟ آنها که باید به تو و امثال تو که در آن دیار به اسلام

و قرآن عزیز عشق میورزید و در قبال آنهمه کششها و جاذبه‌های مادی ، حاضر نیستید دست از ایمان و اعتقادات مذهبی خود بردارید ، پناه بدهند ، متأسفانه اغلب بخود مشغولند و در کش و قوس پاره‌ای از مسائل غیر ضروری مشغول کننده ؟ ! و فارغ از هر گونه احساس مسئولیت نسبت به جریانات تلخ و دردناکی که در اطراف آنها هر روز و هر ساعت میگذرد و بدون توجه باینکه حتی فرزندان آنها دارند در منجلات مکتبهای مادی مغرب زمین سقوط میکنند و فوج فوج در وادی دهشتبار خدا ناگراشی و لادینی رهسپارند ، آری دانشجوی عزیز علیرغم اینهمه حقایق عینی و ملموس و علیرغم اینکه در برخی مجامع علمی ما نیز مستقیم یا غیر مستقیم خدا نفی میشود و در پاره‌ای از کتابهای قطور و چندین بار چاپ شده ، خدای اسلام ، پیامبر اسلام و قرآن اسلام مورد شدیدترین حملات و اتهامات قرار میگیرند . . .

سکوت و آرامش آنها را بر هم نمی‌زند و ساکت و آرام و خاموش و بی تفاوت که الباطل یموت بترک ذکره !! . . . و مشغول کشف و حل معضلات حیاتی و فوری !! . . . از قبیل : ولایت تکوینی و تشریحی ؟ اثبات کفر شیخین و مسائلی سطح بالاتر ! درباره

خلیفه دوم و عایشه؟!*

در این میان اگر محقق و اندیشمندی، بخواهد پژوهشی کند و اظهار نظری، آنچنان به ضعف ولایت! و الحاد و زندقه و دوری از حریم اسلام و تشیع متهم میگردد که انسانرا بیاد جهت گیریهای نابخردانه کشیش های قرون وسطی میاندازد و میخواهد صد رحمت بفرستد به آنها که داعیه پیروی از امیرالمؤمنین علی (ع) را ندارند؟!*



* در این راه چه استعدادها و نیروها که بهبود نمیروند و چه تخدیرها که حاصل نمیشود؟! و چه حیثیتها و آبروها از افراد با شخصیت و اندیشمندان و بسوز جامعه که به بازی و ملعبه گرفته نمیشود؟! و در عین حال چه تقریباتی که به ساحت مقدس پیشوایان اسلام و اهلبیت پیامبر (ص) نمی جویند؟! و اسفاه بر اینهمه انحطاط!!

در حاشیه آن اکثریت، اقلیتی قرار دارند که علیرغم تحصیلات عالیه، شعور و آگاهی، احساس درد و مسئولیت، توجه به روح زمان و واقعیات مورد ابتلاء، از امکانات مالی و زمینه‌های وجوهی! و نیز نفوذ اجتماعی برخوردار نبوده و از اینرو نمیتوانند آنطور که باید کاری از پیش ببرند و حتی گاه برای شریک جزوه کوچک گرفتار کمبودها و مشکلاتی هستند، در عینحال اگر امیدی هست به همین اقلیت مسئول و محروم میباشد...



پس ما در این گفتگو در صد آن نیستیم که بطور مشروح و با شیوه‌ای تطبیقی پیرامون مارکسیسم و اسلام بحث کنیم، بلکه همانطور که اشاره کردیم پژوهشی است کوتاه و پاسخ نامه دانشجویی از وطن دوری که میخواهد به دین خود و اپدئولوژی اسلامیش وفادار بماند و نیازمند جانبداری و تقویت که حداقل آن ایجاد زمینه‌ای که دانشمندان و محققان احساس مسئولیت کنند و اهمیت موقف را دریابند (هر چند شنیده میشود که در گوشه و کنار افراد اندیشمندان و شایسته‌ای بر اساس درک موقعیت خطرناک بصورت جامع الاطرافی به این مهم دست یا زده‌اند).

بنا بر این آنچه که در این مختصر آمده است همان زمینم-
چینی و در حقیقت مقدمه ناقصی است بر بحثها و پژوهشهای
محققان و دانشمندان بزرگ که امید است در آینده نزدیکی
تحقق یافته و جامعه عمل بپوشد . . .

اجازه بدهید همین جا برای آندسته از مسلمانانی که بر راستی
مسلمانانداممکن است بر اساس حسن ظن و خوش باوری هنوز
تحت تاثیر پاره‌ای از شعارهای خوش ظاهر و تو خالی باشند
به این مسئله بنیادی نظری گذر را بیافکنم که بطور کلی میان
سیستم ما و کلیه سیستمهای حاکم ، بین مکتب ما و همه مکتبهای
شناخته شده ، بین طبیعت و ماهیت نظر ما به واقعیت زندگی
انسانی و تاریخ بشری و همه نظرات موجود ، میان تفسیر ما
برای زندگی و تاریخ و همه تفسیرهای دیگر ، بین دید ما نسبت
به حل مشکل اختلاف طبقاتی و سایر راه‌حلها و بالاخره میان
هر عنوانی که نظامهای اجتماعی و اقتصادی بشری اتخاذ کنند
و عنوان "نظام الهی اسلامی" ما اختلاف ریشه‌ای وجود دارد . . .

میان دو مکتبی که از بنیاد و ریشه در زمینه‌های کلی انسانی و
جهان بینی در برابر یکدیگر قرار گرفته‌اند ، باین دلیل که در
پاره‌ای از جزئیات با یکدیگر نزدیک و یا مشترکند ، نمیتواند

برهان عقلانی موجبی برای تمایل باشد !
و این طرز تلقی و برداشت معمولاً " حاکی از عمیق نیاندیشیدن
و تفکرات سطحی است . . .

لذا گرایشهای راستی و جویی در هر قالب و شکلی چیزی جز اعتراف
ضمنی به نقص و ناتوانی " سیستم اسلامی " نیست؟! و مسلمانانی
که ایدئولوژی اسلامی را برای خویش برگزیده چگونه ممکن است
تصور کرد که به اسلام و نظام الهی معتقد است و در عین حال
به مارکسیسم و یا سایر مکتبهای مادی که از اساس و ریشه با
مکتب آسمانی اسلام سر ستیز و ناسازگاری بلکه عناد و دشمنی
دارند ، کوچکترین گرایش و حتی توجهی داشته باشد؟!
بسیار دیده شده است که این چنین گرایشها و تمایلات هر
چند که در مرحله نخست اندک و ناچیز بوده اما بعلت خامی
و بی‌بنیگی علمی آنچنان شخص را در مرداب مادیت واژگون
کرده است که جریمه‌گمرشکن آنرا در انکار معاندانه؛ کلیه فضیلتها
و واقعیتها و حقایق معنوی پرداخته است . . .

. . . اینک بدین امید که این گفتگوی کوتاه برای آندسته
از کسانی که در لب پرتگاه قرار گرفته و هنوز سقوط نکرده‌اند ،
هشدار و تنبهی باشد و در عین حال زمینهای برای تعمق و تأمل

Enkida
Parse

عدل است یا تعدیل؟!!

مارکسیسم اصرار دارد که بازار تولید نوع روابط اجتماعی را در اجتماع بوجود میآورد و تنها همین روابطند که دیدگاهی گوناگون راجع به انسان و اخلاق و دین و اصول و ارزشها و آداب و تقالید و حکومت و نظامات و اوضاع و احوال و بالاخره سایر ارتباطات در زندگی انسانی پدیدار میسازد؟!!

مقدمه‌ی گفتار _____ ۱۰
بیشتر و کنترلی برای جلوگیری از سرعت و شتابزدگی ، بحث
اجمالی خود را آغاز نموده با این آرزو که گاهی کوتاه در مسیر
بیداری افکار بشمار آید و ناآگاهان را بیاگاهاند و در مجموع
پاداشی از واقعیتها و اصالتهای راستین نصیب افتد . . .

کرمانشاه : علی حجتی کرمانی

۲۰ آبانماه : ۱۳۵۴

مارکسیسم براین مطلب زیاد پافشاری دارد که عوامل اقتصادی یگانه عامل راه یافتن همه چیز در زندگی و اجتماع انسان است و این عوامل را همچون خدائی می‌شمارد که قادر بر هر گونه تغییر و تبدیل است و چنان قهر و غلبه ای دارد که انسان ناچار به خضوع و تسلیم در برابر " جبریت " آنست ...؟!

اما با وجود همه این اصرار و پافشاری و با توجه باینکه اساساً " درماهیت مارکسیسم و نظریه مادی و دیالکتیکی اون نسبت به طبیعت و جامعه (که بطور کلی جهان بینی مارکسیسم را تشکیل میدهد) یک نوع دکماتیسم و قطعیت نهفته است ، با همه این احوال ملاحظه میکنیم که مارکسیسم زیر فشار واقعیت و انگیزه های فطرت حقایق اصیل انسانی ساز جدیدی ساز کرد و به تعدیل های پیاپی نیاز یافت که بدست لنین و استالین و خروشچف انجام گرفت .

مارکسیستها اینها را " تعدیلات " ! مینامند ولی درحقیقت " عدولهای " ! از اساس مکتب با حفظ پوسته و کاور است ... آنها این عدولها را چنین توجیه و تظیل میکنند که مارکسیسم مکتبی متحول است ! و حال آنکه مادر جای خود این

مسئله را بطور دقیق مورد بحث و بررسی قرار داده ایم* که یکی از مبانی و اصول اولیه " ماتریالیسم دیالکتیک " اصل تجزم و قطعیت است . بدین مفهوم که دیالکتیسیستها برای اینکه از باصطلاح دلایل و براهین خود در زمینه نفی مسائل غیر مادی و بطور کلی انکار ماوراء طبیعت نتیجه قطعی و یقینی بگیرند و رنگ ابدی به مکتب خود بدهند در مورد این اصل بخصوص از روش فلسفه حسی که از اظهار جزم و یقین مطلق خودداری میکند ، دوری گزیده و همانند طرفداران فلسفه نظری ، جزم و یقین را شعار خود قرار داده است !!

و خلاصه ما هیچ مکتب و نظریه و دینی را سراغ نداریم که بسان مارکسیسم نخستین که بدست مارکس و انگلس پایه گذاری شده ، اینهمه " جبریت " بسیج کرده باشد و از اینرو ادعای تطویر و تحول پس از مارکسیسم اولیه ، حَقاً ادعای جدیدی است که برای مواجهه با ضربات فطرت و ضربات واقعیت و برای مواجهه با یک ذات انسانی علیرغم فشار توان فرسای رژیم وحشتناک پلیسی در روسیه و چین برای اثبات موجودیت خود انجام میدهد مطرح گشته است !؟

همانطور که در مقدمه این بحث یاد آورد شدیم ما فعلاً" در صدد آن نیستیم که درباره مارکسیسم بحث کنیم و تمام زوایا و ابعاد متفاوت آن را بنمایانیم ، بلکه می‌خواهیم در شکلی کوتاه و اجمالی پارهای از مظاهر سقوط و نوسان نظامات اجتماعی و اقتصادی موجود را که بر پایه جهالت مطلق بحقیقت انسان استوار گشته ، نشان دهیم .

ما اعتقادی راسخ داریم که این سقوط و نوسان و انحراف و عدول قبل از همه چیز معلول دور افتادگی از خدا و نظام الهی است ، خدائی که به حقیقت آدمی و نظامی که بسودا و اصلاحگر اوست ، آشناست .

نوسان و انحراف در سیستمهای اجتماعی و اقتصادی ساخته و پرداخته دست بشر ، از آنگاه که اقتصاد و توزیع قدرت در اجتماع ، عرصه مبارزات شدیدی شده و در اکثر اوقات بوحشتی رعب‌انگیز رسیده ، وجود داشته است ، از همانگاه که علاج یک خطای افراطی با یک خطای افراطی دیگر در سوئی دیگر شده و کفه این ترازو هیچگاه بدست انسان بتعادل نگزائیده است - انسانی که خود و مقدرات و نیازهای حقیقی خود را نشناخته و در برابر شهوات و ناتوانی و هواپرستی خویش خاضع گشته

و همزمان با آن ، از خدا و سیستم الهی بدور افتاده است .

زیربنا اقتصاد و روبنا همه چیز

مارکسیسم و بطور کلی تفسیرهای مادی، وقتی این تحولات
و دگرگونیها را ثبت میکنند "انسان" را از محاسبه خارج میسازند
و بویژه مارکسیسم اقتصاد و تنها اقتصاد را همچون خدائی
یکتا می شمارد که دور از اراده و فطرت و استعداد و توانائی
آدمی ، در سرنوشت او تصرف میکند و بدین ترتیب سرنوشت
انسان ، پیوسته محکوم " جبریت " عوامل اقتصادی و یا ناشی
از عوامل اقتصادی است !

مارکسیسم همه این تحولات و دگرگونیها را منسوب به تغییر ابزار تولید میداند، بدانسان که هر گاه این ابزار تغییر کند، روابط اجتماعی بطور جبری تغییر خواهد کرد و از اینجاست که میان وضع موجود و مقتضای تغییر ابزار تولید، یعنی تغییر روابط اجتماعی "تناقض" بوجود میآید و برای بوجود آمدن وضع جدید که با تغییر ابزار تولید سازگار باشد شورش و انقلاب پدیدار میگردد و انسان در هیچکدام اینها نقشی ندارد . . . در اینجا ابزار تولید از دیدگاه مارکسیسم نیز گوئی خدای دیگری است که خود را تغییر میدهد. و اوضاع اجتماعی به پیروی تغییرات خدا، بطور جبری تغییر میپذیرد!

"استالین در جزوه ما تریا لیسم دیالکتیک و ما تریا لیسم تاریخی" می نویسد:

"... اگر دیدیم در دوره های مختلف تاریخ، افکار و نظرات اجتماعی مختلفی با آراء و شرایط سیاسی متفاوتی وجود داشته است، اگر دیدیم در سایه نظام برده داری یک نوع افکار و نظریات آراء و شرایط سیاسی وجود دارد در حالیکه در سایه نظام ارباب - رعیتی، نوع دیگری و در سایه نظام سرمایه داری نوع سومی . . . توجیه و تفسیر آنرا نمیتوان در ذات و

طبیعت آن افکار و نظریات و آراء و اوضاع سیاسی پیدا کرد، بلکه باید در شرایط زندگی مادی جامعه در ادوار مختلف تحول جامعه، جست؟!

پس موجودیت مادی جامعه و شرایط زندگی مادی جامعه است که افکار جامعه و نظریات و آراء و اوضاع سیاسی آنرا تعیین میکند و میسازد . . .

مارکس در همین زمینه میگوید:

"مردم در اثنای تولید اجتماعی کالاهای لازم را برای زندگی خویش بدون اینکه اراده کنند و قصد داشته باشند، بطور جبری روابط معینی را بین خودشان برقرار میکنند. این روابط تولیدی مطابقت دارد با درجه تکامل نیروی تولید ما در این مجموعه این روابط تولیدی ساختمان اقتصادی جامعه را میسازد یعنی شالوده مادی بی راکه ساختمان بالائی (یا رو بنای) حقوقی و سیاسی بر آن نهاده است و نوع خاصی از ادراک و تفکر اجتماعی با آن مطابقت داشته و سازگار است. شیوه تولید کالاهای مادی است که به زندگانی اجتماعی و به فعالیت سیاسی و فکری در مجموع شکل میدهد. پس ادراک و فکر مردم نیست که طرز زندگی آنان را به شکل معینی در میآورد، بلکه بالعکس معیشت

در خط سیر تاریخ " جبری " میدانند .

— بچه دلیل ؟

— بطوریکه کارل مارکس میگوید : بدلیل واقعیت تاریخی ...

— ممکن است یک فرد و یا حتی مجموعه‌ای از افراد ادعا کنند

که به همه وقایع تاریخی احاطه دادند و به کلیه عوامل پیدا

و نهان تاریخ دانائی دارند و از همه انگیزه های انسان در کلیه

نسلیها و دور آنها نه فقط در گذشته ، بلکه در حال حاضر و

آینده نیز خبردارند... ولی دانشمندان متخصص قرن بیستم

اعتراف میکنند که نسبت به انسان مطلقاً " جاهلند و در پیرامون

او بر آستانه مجهولات ایستاده اند .

چنین ادعای پر عرض و طول (ادعای درک واقعی انسان

و تاریخ) بقدری " خرافه " است که هیچ نظریه و فرضیه‌ای

نمیتواند بر پایه آن استوار باشد ، تا چه رسد که یک " مکتب "!

بر اساس آن پی ریزی شود ؟!

مع الوصف و علیرغم همه اینها ، مارکسیسم هر نظریه

دیگری را که ممکن است با این مذهب مخالف باشد ، طرد کرده

و بکشتار میلیونها بشر برخاسته ، تنها بخاطر آنکه درباره تاریخ

انسان نظر دیگری داشته‌اند ، یعنی همان کاریکه گوشه‌ای از

اجتماعی آنهاست که ادراک و طرز تفکرشان را به شکل خاصی

در آورده و کیفیت خاصی به آن می‌بخشد .*

از آنچه گذشت دانستیم که بر اساس مارکسیسم جامعه و افکار

و نظریات فلسفی و عقاید دینی و بالاخره موسسات سیاسی آن

بطور کلی و از بنیاد و ریشه و ابسته به نحوه و کیفیت تولید ،

همان جامعه است و بعبارت دیگر :

هر نوع معیشت و زندگی مادی با یک نوع طرز تفکر هماهنگ

و همراه است .

تاریخ جهان یا تاریخ اروپا ؟!

اکنون می‌خواهیم این " جبریت " و شالوده سستی را که

در فلسفه مارکسیسم بر آن مبتنی است مورد پژوهش قرار دهیم :

همانطور که گفتیم مارکسیستها همه تحولات و تطورات

را به تغییر بازار تولید نسبت میدهند و بنظر آنها تغییر اوضاع

اجتماعی از اینجا پدید می‌آید و بدینگونه ، این تطورات را

آنرا کلیسا انجام داد و کسانیکه ، نظریه دیگری در قبال " خرافات مقدسه! کلیسا ابراز میداشتند در آتش سوخت .

خرافات کلیسایی برتری چندانی بر " خرافات مقدس و علمی مارکسیستی " در زمان حاضر نداشت .

ولی مارکسیسم ، این " مذهب علمی! خود را از رنج " بررسی علمی " درباره مجموعه عوامل تاریخ و کلیه انگیزه‌های انسانی راحت کرده و با بهتر است بگویم بر اساس یک سلسله ملاحظات سیاسی و مسلکی نخواستہ تحمل و رنج چنین پژوهشی را بر خود هموار کند و در نتیجه همانطور که یاد آورد شدیم ، از میان همه عناصر زندگی تنها یک عنصر یعنی عنصر اقتصاد را بعنوان خدائیکه مشیتش قابل برگشت و فرمانش قابل تأخیر نیست و انسان در برابر " جبریت " اراده این خدا هیچگونه چاره‌ای ندارد ، برگزیده است. استالین مینویسد :

« جامعه و عقاید اجتماعی و تشکیلات سیاسی اصولاً »

با روش تولیدی اجتماع مطابقت نموده و از آن متابعت میکند . یا بعبارت ساده‌تر هر نوع زندگی بکنیم متناسب با آن فکر خواهیم کرد . منظور اینست که تاریخ تکامل جامعه عبارت از تاریخ تکامل تولید و روش تولیدهای مختلفی است که در خلال

قرون و بمورد هورجانشین یکدیگر شده‌اند و تاریخ تکامل قوامی مولده و روابط افراد انسانی در موضوع تولید با یکدیگر است .

پس علم تاریخ برای اینکه حقیقتی بوده و حاکی از تکامل و ترقی اجتماعی باشد نباید به ذکر سرگذشت عهد نامه های سلاطین

و روسای قشون و فاتحین اکتفا کند ، بلکه ناچار است قبل از هر چیز از زندگی توده‌های دهقانی و کارگر بحث نماید . . .

بنابراین کلید حل معماهای تاریخ را نباید در ذهن

برگزیده‌گان! و عقاید و ایده‌های اجتماعی آنان جستجو کرد .

بلکه باید سرتقری را در زندگی مادی هر دوره و روش تولیدی

آن و بعبارت دیگر " اقتصادی " آن جامعه جستجو کرد . *

به موجب مارکسیسم آنچه که حائز مقام اول است و محور همه حقایق و واقعیات میباشد عبارت است از طبیعت مادی در حالیکه

زندگی معنوی جامعه انعکاسی است از ماده

بنابراین نباید منبع حیات معنوی اجتماع و اساس مفاهیم و

تئوریهای اجتماعی و عقاید سازمانهای سیاسی را در خود مفاهیم

* ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی / صفحه‌ی ۲۳

و تئوریها و عقاید و سازمانها جستجو کرد ، بلکه باید در شرایط زندگی مادی جامعه و در وجود اجتماعی که این مفاهیم ، تئوریها و عقاید انعکاسی از آن میباشند تجسس نمود .

پس اگر در ادوار مختلف تاریخ جامعه ایده و نظریات اجتماعی مختلف و عقاید و سازمانهای سیاسی متفاوت ملاحظه میکنیم و اگر در عصر رژیم بردگی به فلان نظریه و تئوری اجتماعی برخورد میکنیم که در عصر فتوودالیزم نوع دیگری از آنرا ملاحظه مینمائیم و بعد در دوره سرمایه داری هیچیک از آنها را نیافته دلیل اینها اختلاف و طبیعت و ذات خود ایده ها و تئوریها نیست بلکه معلول شرایط گوناگون حیات مادی جامعه در ادوار گوناگون تکامل اجتماعی میباشد .

هر طور که هستی و شرایط زندگی مادی جامعه باشد ایده ها و تئوریها و نظریات سیاسی نیز همانطور خواهد بود .

مارکس در این خصوص مینویسد :

« چیزی که هستی بشر را تعیین میکند شعور بشری نیست

بلکه بالعکس هستی اجتماعی است که شعور بشر را معین میسازد .»*

اکنون ببینیم این " واقعیت تاریخی " که مارکس بدان استناد کرده و بر این پایه آثار جبروت خدای اقتصاد را ریخته تا چه اندازه " واقعیت تاریخی " است ، آیا مظاهر قدرت این خدا در تاریخ عالم مورد رسیدگی و استقرار قرار گرفته ، یا تنها در تاریخ اروپا ؟!

مسلم اینست که مارکسیسم دیگر گونیهای تاریخ جهان را بررسی نکرده است ، بلکه فقط تاریخ اروپا را در نظر گرفته و آنگاه اراده جبری حیات مادی و شرایط اقتصادی را در سراسر جهان گسترش داده است

بنابراین مارکسیستها از وجهه نظر خویش که همه عوامل تاریخ بشر را کنار گذاشته اند تا یگانگی خدای اقتصاد را در عمل اثبات کنند ، تاریخ اروپا را تاریخ عالم شناخته و خدای اقتصاد را که بر تاریخ اروپا حکمروائی داشت ، همان خدائی میدانند که بر تاریخ عالم حکمروائی داشته و باستناد واقعی که در تاریخ اروپا اتفاق افتاده اثبات میکنند که این دگرگونی در تاریخ جهان " جبری " است ؟!

طبعا " بخاطر اینان خطور نکرده که بر فرض آنکه این تاریخ صحیح باشد و بر فرض آنکه تاریخ عالم باشد نه تنها اروپا ، این قبیل

تحولات بر اساس نظامهای ساختگی انسان استوار بوده، انسانیکه از "خود" و نیازهای حقیقی خود خبر نداشته و در احکام و اختیارات و تصرفات خویش پای بند آثار این بی خبری است؟! تازمه‌ها هم‌این احوال باید دید که دیگرگونیها و حوادث تاریخی جامعه اروپا و برخی دیگر از ملتها از "قوانین" با اصطلاح حاکم بر تاریخ "مارکس و انگلس پیروی کرده یا آنها را مورد تخطئه شدید قرار داده‌اند!؟

واقعیات تاریخی، مارکسیسم را محکوم می‌سازد

مارکسیستها بر اساس "قوانین تحول جامعه" و یا قوانین حاکم بر تاریخ "که در نزد آنها قوانینی است حتمی و جزئی ولایت‌تغیر، چنین پیش بینی میکردند که پس از انقلاب صنعتی بریتانیا که در نیمه دوم قرن هیجدهم بوقوع پیوست، ابزار تولید جدید، نوع روابط اجتماعی تازه‌ای در جامعه انگلستان

ایجاد کرد و سرمایه‌داری آن جامعه به اوج و نهایت خود رسید* و بنا بر پیش‌بینی انگلس چون نیروی اجتماعی عظیمی که بموجب مارکسیسم انقلاب سوسیالیستی را سبب می‌گردد قدرت و کثرت یافته و مبارزه طبقاتی پرولتر با سرمایه دار به اوج خود رسید است. پس انقلاب سوسیالیستی و تحول نظام کاپیتالیسم به سوسیالیسم اجتناب ناپذیر و حتمی الوقوع است؟! و حال آنکه اکنون از زمان پیش‌بینی انگلس متجاوز از ۱۲۰ سال می‌گذرد و از زمان انقلاب صنعتی انگلستان تا بحال بیش از ۲۰۰ سال گذشته است ولی هنوز سیستم کاپیتالیسم در جامعه بریتانیا با سرسختی و پایداری هر چه بیشتر به حیات خود ادامه می‌دهد و پرولتاریا و طبقه کارگر که در آن زمان بقول انگلس اکثریت مردم را تشکیل میداد و نیروی عظیم و پر قدرتی شده بود و خیز گرفته و هر آن آماده انقلاب و بهم زدن نظام سرمایه‌داری بود، هنوز که هنوز است گویا در حال خیز می‌باشد و قدرت اینکه قدمی به جلو بردارد و سلطه سیاسی و اقتصادی

* اصول کمونیسم / مسئله‌ی ۱۷ - سوسیالیسم ایده آلیستی و

خود را احراز نماید، و نظام سوسیالیسم را جانشین نظام سرمایه‌داری کند، پیدا نکرده است؟! حال موضوع را از بُعدی دیگر و با مقایسه انقلاب سوسیالیستی روسیه مورد توجه قرار می‌دهیم:

متوجه شدیم که سرمایه‌داری انگلستان که از دید انگلس در حال احتضار بود و مهیای آن که با نیروی انقلاب جای خود را به سوسیالیسم بدهد هنوز از جای خود تکان نخورده و از شواهد و قرائن هم اینطور بر می‌آید که این سال و ماهها هم خیال ندارد بروی خود را به مولود تازه نفسی بنام "سوسیالیسم مارکسیستی" بسپارد؟!!

اما در مقابل ملاحظه کردیم سرمایه‌داری نیم بند و تازه از راه رسیده و تکامل نیافته روسیه تزاری پس از طی مدت ۱۲ سال فوری رشد پیدا کرد و به اوج خود رسید! و بطیروی انقلاب جای خود را به دیکتاتوری پرولتاریا سپرد در حالیکه اولاً: "بگفته خود انگلس در روسیه تنها سیستم سرمایه‌داری تکامل نیافته بود (و بنا بر مارکسیسم هنوز خیلی زود بود که پرولتاریای رشد نیافته و آماده نشده که بقول استالین "اقلیت ناچیزی" باشد، به سلطه سیاسی و اقتصادی خود دست یازد)، بلکه

هنوز روسیه آن زمان بقایای فئودالیسم را در خود میپروراند:

استالین مینویسد: در سالهای ۱۸۸۰-۱۸۹۰ در دوره‌ها پکه

مبارزه میان مارکسیستها و ناردینکها Narodnik

(طرفداران حقوق فردی Populistes

جریان داشت، طبقه پرولتاریای روسیه در مقابل دهقانان

منفرد که اکثریت مهم و قابل توجه اهالی را تشکیل میدادند،

اقلیت کوچکی بود. *

انگلس هم میگوید: دهقانان تحت الحمايه قرون وسطی

(سرفها) که متعلق به نظام اشرافی زمین، یعنی نظام فئودالی

هستند هنوز در روسیه وجود دارند. *

نتیجه میگیریم که این واقعیت غیر قابل انکار و تردید تاریخی

مارکسیسم و قوانین حاکم بر تاریخ "آن و مال اندیشهای قاطعانه

و مغرورانه طرفداران آنرا، آنچنان به بازی و مسخره گرفته

* ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی / صفحه‌ی ۹ -

* تاریخ حزب کمونیست بلشویک / ج ۱ / صفحه‌ی ۱۳۹

اصول کمونیسم / مساله ۶ - درسهایی دربارهٔ مارکسیسم / صفحه

است که بطور قطع آن دست‌آورد است از مارکسیستهای منصف و غیرمعاندی

که سرستیزه و دشمنی با "حق" و "واقع" را ندارند و عاشق

و دل‌باختهٔ ریش‌انبوه و پیشانی‌بلند مارکس هم نشده‌اند، مدتی *

به تفکر و تعمق و امیدارده که نکند تا بحال در اشتباه بودیم و

راه باطل میپیمودیم و گمان میکردیم همانطور که مارکس و انگلس

گفته‌اند، همیشه در همه جا و در کلیه شرایط و احوال، نظامات

* در برخی از نوشته‌های خود به این واقعیت توجه کرده‌ام

که امروز برای عده‌ای از افراد جانبداری از یک مکتب سیاسی و یا

اقتصادی قبل از اینکه در شکل یک ایده و عقیده مطرح باشد،

بصورت "مد" در آمده و از علائم و نشانه‌های نوعی روشنفکری است؟! *

از دیدگاه این عده روشنفکر اصیل و واقعی کسی است که "چپ‌گرا"!

باشد و افکار و نظریات مارکس و انگلس را بدون چون چرا بپذیرد؟! *

و در غیر این صورت ایده آلیست است و مرتجع! او گاهی آنچنان

برداشتها و موضعگیریها با تعصب و عناد و دشمنی همراه است

که طرف خوش‌باور و ساده لوح مدت زمانی طرفدار تر "همکاری"!! *

بود، اکنون بجای شنیدن سخنان ملایم منطقی باید مقدار

متناهی ناسزا و اتهام تحویل میگردد ...

باش تا صبح دولتش بدمد کین هنوز از نتایج سحر است

اجتماعی ، تفکرات و عقاید و تشکیلات سیاسی و بالاخره همه شئون جامعه تابع روش و شیوه تولید است ؟!

اگر چنین است و راستی روابط تولیدی تابع شیوه و نیروی تولید می باشد و ابزار تولید همیشه نوع روابط اجتماعی را معین و مشخص می سازد و بالاخره اگر این جبریت و قطعیت در مطابقت و پیروی از روش تولیدی درست و مطابق با واقع است و مارکس هم تنها دلیل و برهانش واقعیت تاریخی است ؟!

پس با این " ماده " نقض " آشکار که در شکلی رسوا کننده مارکسیسم را تخطئه میکند ، چه کنیم ؟! مگر نه این بود که با وجود عدم رشد و تکامل سیستم کاپیتالیسم در روسیه و وجود بقایای نظام فئودالیسم در آن جامعه و با وجود این همه فاصله و اختلاف در نیروی تولید ، سیستم سوسیالیسم در آن کشور پا میگیرد ولی در انگلستانی که متجاوز از یک قرن پیش بقول یارگار مارکس ، انگلس : روابط تولید با نیروی تولید بحال تضاد درآمده و مبارزه طبقاتی پرولتر با سرمایه دار به اوج خود رسیده و کاپیتالیسم دارد آخرین مراحل خود را طی میکند و این کشور همراه کشورهای آلمان و فرانسه به انقلاب سوسیالیستی بسیار نزدیک شده است ؟! . هنوز به رژیم سرمایه داری وفاداری مانده و

تضاد نیروی تولید با روابط تولیدی بیش از صد سال بطول انجامیده و هنوز کاری از پیش نبرده است ؟!

ویل دورانت مینویسد : کارل مارکس و انگلس انتظار داشتند که سوسیالیسم ابتدا در انگلستان به مرحله عمل درآید زیرا صنعت در آن کشور بیش از کشورهای دیگر توسعه داشت و مدیریت امور آن بحدی از تمرکز رسیده بود که به نظر میرسید دولت رابه ضبط و سرپرستی مستقیم دعوت کند . این دو عمرشان کفاف نکرد و نبودند تا شیوع کمونیسم را در روسیه ببینند و اسباب حیرتشان شود .

چرا سوسیالیسم مدرن نخست در کشوری چون روسیه ظهور کرد ، که سرمایه داری آن هنوز در مرحله نوزادی بود و شرکتهای صنعتی و بازرگانی بزرگی نداشت که کسار انتقال نظارت را به دست دولت آسان کند ؟ فقر چندین ساله روستائی و شورشهای عمیق و روشنفکری راه این کار را هموار کرده بود ، اما روستائیان در سال ۱۸۶۱ از قید نظام سرفداری رسته بودند و روشنفکران به آنارشیسم می گراییدند که خود برخلاف حکومتی این چنین جامع و فراگیر بود . شاید انقلاب ۱۹۱۷ روسیه از آن رو پیروز شد که حکومت تزاری در ملکداری رسوا شده و در جنگ

شکست خورده بود ، اقتصاد روسیه در هرج و مرج از پا در افتاده بود ، و روستائیان از جبهه باز میگشتند و هنوز اسلحه در دست داشتند و دولت آلمان ، لنین و تروتسکی را در هر اقدام آزاد گذاشته بود ، و هنگام هر مسافرت به آنها سفر به خیر میگفت . انقلاب روسیه از آن رو شکل کمونیستی به خود گرفت که حکومت تازه هم از اغتشاشات داخلی میترسید و هم خود را مخاطره حمله از خارج میدید . مردم نیز واکنشی آنگونه داشتند که هر ملت در حال محاصره دارد ، موقتا " از آزادیهای فردی چشم پوشیده بودند تا نظم و امنیت برقرار شود . پس در این جا نیز کمونیسم یک نظام اقتصادی جنگی بود ! شاید پایداری این نظام به ترس مستمر از جنگ بسته باشد و اگر نسلی در صلح و آسودگی بگذراند ، طبیعت انسان دوباره آنرا بفرساید و از بین ببرد !!

سوسیالیسم روسیه اکنون در حال اعاده محرکات فردی است تا به انگیزه تولیدی نظام خود توان بیشتری بیخشد اجازه دهد که مردم از آزادیهای جسمی و فکری بیشتری برخوردار

* بر خلاف آنچه که مارکس و انگلس مدعی بودند .

شوند . درین احوال سرمایه داری نیز دستخوش جریان متقابل است که تحصیل در آمد فردی را با وضع قوانین نیمه سوسیالیستی و توزیع مجدد ثروت از طریق تعمیم رفاه عمومی ، محدود میکند . مارکس برای هگل شاگرد مؤمنی نبود که دیاک تیک هگل را بدین گونه تعبیر کرد که پیکار میان سرمایه داری و سوسیالیسم سرانجام به پیروزی کامل سوسیالیسم می انجامد ، اما اگر فرمول هگلی " تز ، انتی تز ، و سنتز " را چنین به کار ببریم که " انقلاب صنعتی " تز باشد و " سرمایه داری ضد سوسیالیسم " انتی تز باشد ، وضع سوم ، سنتز " سرمایه داری و سوسیالیسم " خواهد بود ؟ !*

و به سوی همین سازش است که امروز جهان غرب بطور محسوس گام برمیدارد . حکومت های غربی سال به سال بر نقشی که در اقتصاد کشورهاشان ایفا میکنند می افزایند ، و سال به سال از نفوذ بخش خصوصی کاسته میشود . سرمایه داری انگیزه مالکیت خصوصی ، کسب و کار آزاد و رقابت را برای خود نگاه میدارد و کالای

* البته با انحراف از روش سوسیالیسم مارکسیستی

یعنی آشتی این دو با هم ! همانطور که دیدیم و می بینیم و

خواهیم دید ؟ !

فراوان تولید میکند ، اخذ مالیاتهای گزاف که بیشتر بردوش طبقات مرفه‌سنگینی میکند ، به دولت امکان میدهد که برای مردم کشور خود خدمات بی سابقه‌ای در زمینه‌های تعلیم و تربیت و بهداشت و تفریحات انجام دهد . ترس از سرمایه داری ، سوسیالیسم را به فراختر کردن دایره آزادی مردم وادار کرده است ، سرمایه‌داری هم از ترس سوسیالیسم مجبور شده است که از فاصله‌ها کم کند و بر برابریها بیافزاید . شرق غرب‌است و غرب شرق و طولی نخواهد کشید که این دو به هم برسند " *

قرائن و شواهد این نزدیکی کامل از هم اکنون آشکار است و اینها همه برخلاف پیشنهادات قاطعانه مارکس و انگلس و علی‌رغم قوانین جزمی و لایتغیر حاکم بر تاریخ مارکسیسم!! تا مارکس گرایان ساده لوح خودمانی چگونه بیاندیشند ؟ !

* *

* *

* در سهای تاریخ / ویل واری یل دورانت / ترجمه . احمد

بطحایی / صفحه ۹۶

باز هم محکومیت مارکسیسم در دادگاه تاریخ !!

باز هم به پژوهش تاریخی خود ادامه می‌دهیم و بدون اینکه در این بررسی و سیرتاریخی کوچکترین تعصب و عنادی داشته باشیم همواره پیش بینی قاطعانه می‌بینیم و دنبالش واقعیت مسلم تاریخی مخالف با آنهمه ادعاها و قوانین مسلم و حاکم !!

مثلاً "قای انگلس در نیمه دوم قرن نوزدهم در شکل قاطع و جازمی پیرامون جمهوری سوم فرانسه اینطور می‌اندیشد:

"امروز در سایه جمهوری سوم فرانسه بیش از ۲۰ سال از تسلط طبقه سرمایه دار بر حکومت میگذرد و علائم سقوط و انحلال حکومتش آشکار گشته است." "او" پرولتاریا در آستانه تسلط بر حکومت قرار گرفته است!!"

حال اگر آغاز دوره سرمایه‌داری فرانسه را از سال ۱۷۸۹ میلادی بحساب آوریم، اینک ۱۸۴ سال از عمر آن میگذرد و هنوز هم به حیات خود ادامه میدهد . . .

انگلس در ۲۰ آوریل ۱۸۹۲ میلادی باز پیرامون نظام کاپیتالیستی کشور آلمان اظهار نظر میکند، آنچنان که گوئی پیامبری است که بر او وحی نازل شده است:

"چهار قرن قبل آلمان میدان نخستین نهضتی بود که طبقه سرمایه‌دار در اروپا برپا کرده است" و "جنبش کارگری آلمان جلوتر پیشرفته تراز جنبش کارگری در انگلستان است، حتی میتوان زمان پیروزی طبقه کارگر آلمان را تعیین کرد!!، زیرا

موفقیت‌هایی که جنبش کارگری آلمان در ظرف ۲۵ ساله اخیر بدست آورده بی سابقه است. این جنبش همواره با سرعت رشد کرده است."

و همچنین درباره نظام سرمایه‌داری آمریکا که تاکنون در حدود ۳۰۰ سال عمر کرده میگوید:

طبقه کارگر ایالات متحده آمریکا برای بدست گرفتن قدرت سیاسی خیز برداشته و در آستانه رسیدن به دیکتاتوری است! * ۵۶ سال بعد استالین نیز همانند انگلس مارکسیستی می‌اندیشد و مینویسد:

"ایالات متحده آمریکا، مدتی طولانی است که به مرحله عالی رشد سرمایه‌داری رسیده است."

اگر سخن استالین را درباره سیستم ایالات متحده آمریکا با آنچه که مارکس در شکلی کلی بیان داشته است کنار هم بگذاریم متوجه خواهیم شد که چگونه وی از مارکس الهام گرفته و مارکسیستی اظهار نظر کرده و از خود چیزی نیافزوده است.

* منتخبات آثار مارکس / صفحه ۷۶

* * همان مدرک / صفحه ۶۹

* * فلسفه مادی دیالکتیکی و نظریه مادی درباره تاریخ - درس‌هایی

درباره مارکسیسم / صفحه ۱۷۷

مارکس میگوید:

"هیچ نظامی اجتماعی از میان نمی رود مگر اینکه کلیه نیروهای مولده تکامل یابند و هیچ روابط تولیدی عالیتر و جدیدی بظهور نرسد مگر آنکه شرایط مادی وجود آنان در دامان اجتماع کهن بحد کمال برسد . . ."*

مگر بقول استالین شرایط مادی در نظام سرمایه داری امریکا بحد عالی رشد و کمال نرسید مگر ۸۰ سال قبل انگلس نمی گوید که پرولتاریای امریکا برای رسیدن به حکومت و تشکیل جامعه سوسیالیستی خیز بر نداشته بود ، پس هنوز در حال خیز است ؟ !

و چرا پس از این مدت طولانی و با وجود تکامل همه نیروهای مولده ، روابط تولیدی عالیتر و جدیدی در جامعه امریکا بظهور نرسیده و هنوز که هنوز است ایالات متحده امریکا دو دستی به نظام منحنط و منحوس سرمایه داری چسبیده است و باز آنطور که قرائن و احوال شها دت میدهد کوچکترین نشانه ای بر آنیکه این کشور به این زودیها کاپیتالیسم را رها کرده و سوسیالیسم

* منتخبات آثار مارکس / ج ۱ / صفحه ۲۶۹ - ۲۷۰ - دوره مختصر

تاریخ حزب کمونیست شوروی / ج ۱ / صفحه ۱۶۶

را پذیرا باشد ، وجود ندارد ؟ !

ملاحظه میفرمائید که روسیه نیمه فئودال و نیمه کاپیتال پس از گذشت تنها ۱۲ سال برق آسا تضاد میان نیروی تولید و روابط تولیدی را حل کرده و به مرحله سوسیالیسم میرسد ! اما امریکای کاپیتالیست ۳۰۰ ساله هنوز تضاد ! ! را حل نکرده و به زندگی سرمایه داری خود ادامه میدهد ؟ !

و بالاخره مگر به نظر صائب ! مارکس و انگلس طبقه کارگر آلمان در ۱۸۹۲ از لحاظ مبارزه سیاسی و طبقاتی و رشد و پیشرفت جلوتر از حتی انگلستان نبود !

پس چرا نیروی تولید پس از آنهمه رشد با روابط تولیدی تضاد پیدا نکرد و بر فرض تضاد یافتن چرا این تضاد شدت نگرفت و چراتا کنون حل نشده تا به انقلاب سوسیالیستی بیانجامد ؟ ! آیا با اینهمه نقضهای روشن و بارز باز هم باید مارکسیستی اندیشید ؟ واگر کسی بدلیل "همین " واقعیتهای تاریخی " بگوید مارکس و انگلس اشتباه کردند و پیش بینهای پیامبرانه آنها دروغ از کار درآمد و بنابراین حداقل در همه موارد تشکیلات و نظامات اجتماعی پیرو و تابع شیوه تولید نیست ، متحجر است و غیر روشنفکر ؟ !

طرح و بررسی روشنتر و جامع الاطراف تر مسئله بدین قرار است که :

آنچه که برای مارکس و انگلس مطرح بود وقوع انقلاب در پیشرفته - ترین جوامع صنعتی است که طبق معیارهای تعیین شده توسط خود آنها ، گویا در چنین جوامعی جبریت انقلاب بوسیله " به تضاد رسیدن مناسبات تولیدی با نیروهای مولده " تعیین میگردد و همانند قوانین و نوامیس عمومی جهان هستی بوقوع پیوستن آنها امریست حتمی ... از نقطه نظر مارکس اروپا مستعدترین منطقه برای شورشهای کارگری بود که انگلستان قبل از دیگر کشورهای اروپائی به لحاظ رشد صنعتیش ، رسالت شروع این قیام را در بطن خویش می پروراند ...

صرفنظر از نقطه شروع انقلاب مسئله مداومت و پیوستگی انقلاب مطرح بود ، یعنی در زمان بسیار کوتاهی انقلاب سوسیالیستی سرتاسر اروپا را در نوردد .

مارکس این تصور را از رخدادهای عظیم سالهای ۱۸۴۸

تا ۱۸۵۲ گرفته بود ...

و بالاخره در تمامی آثار مارکس و انگلس تداوم انقلاب بمنابہ واقعه ای که در ظرف زمانی بس کوتاه تمامی کشورهای صنعتی را

در برگیرد بچشم میخورد ...

تا اینکه لنین تز خود را ارائه میدهد ، تزی که در استخدام توجیه تحولاتی که در روسیه در شرف وقوع بود ، درآمد . وی صریحا " اعلام داشت چه بسا یک کشور عقب افتاده سرمایه داری در پروژه صنعتی شدن از نقطه نظر مناسبات تولیدی که مستعدتر برای فرارسیدن انقلاب است ، باید از دیگر کشورهای سرمایه داری جلو افتد ؟ !

لنین رشد سرمایه داری را در روسیه از این نوع جلوه گر ساخته و نتیجه میگیرد که روسیه میتواند زودتر از انگلستان به تحول سوسیالیستی دست یابد و نباید منتظر فراهم شدن تمامی شرایط گردید !!! .

هر چند که مارکسیستها ارائه چنین تزهایی را بمنزله ادامه و تطور نظرات مارکس میدانند ، اما حق اینست که بررسی دقیق لنینیسیم تئوری او را بمنابہ عدول واقعی از مارکسیسم نشان میدهد و در حقیقت وجود چنین تزهایی بعد از مارکس از طرفی غیر ممکن بودن تئوریهای مارکسیسم " را مبنی بر جبری بودن انقلاب در رابطه با رشد نیروهای مولده ، بر ملا میسازد و از جانب دیگر شروع تحولاتی را در جوامعی که اکثریت جمعیت

آنها را دهقان تشکیل میدهد اعلام میدارد
 در هر حال انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه گذرگاهی بود که تخیلی
 بودن نظرات مارکس را برای قشرهای روشنفکر اروپا روشن ساخت ،
 جامعه با اصطلاح فوق العاده رشد یافته انگلستان بجای گرایشهای
 باز با اصطلاح انقلابی ، درست در جهت عکس عمل کرد .
 بنین اولین کسی است که نظرات مارکس را مورد تجدید
 نظر قرار داد و یکی از ارگانهای بنیادی تئوری مارکسیسم را
 در زمینه انجام انقلاب در پیشرفته ترین کشورهای صنعتی مورد
 تحول ریشه‌ای قرار داد و در حقیقت آنرا نفی نمود . . .



برای توضیح هر چه بیشتر موضوع و بمنظور بررسی همه
 جانبه‌ی بحث ، از گذرگاهی دیگر باین مسئله نگاه میکنیم :
 مارکس قانون بندیه‌های تاریخ را مافوق و مستقل از اراده
 انسان میدانند و آنچنان به پیش بینهای جزمی تاریخی خویش
 اعتماد دارد که ضرورتاً " رخ خواهد داد و انسان ناچار به
 پذیرش آن میباید .

و اگر در آثار وی سخنی از " تغییر و کار " توسط انسان بمیان
 آمده است ، تنها انسان در سطح یک مامای اجتماعی قرار دارد .
 از نظر مارکس هنگامی که جامعه ای قوانین حرکت خود را کشف
 کرد ، نه میتواند آنرا حذف کند و نه از آن رهائی یابد ،
 تنها کاری که میتواند بکند کاستن از درد زایمان است !
 بنظر او تنها میتوان بیاری تاریخ برخاست و هر کوششی در
 مسیر تغییر وقایع اجتناب ناپذیر آن بیحاصل خواهد بود .
 اعتبار عمل انسان صرفاً " تا حد تسریع یا تاخیر رخدادهای
 تاریخی است .

در اینجا مارکس به یک نوع عرفان بافی تاریخی پرداخته و
 هرگونه نیروی عقلانی و هدایت کننده تاریخ را طرد کرده
 است . تمام سوسیالیستهای قبل از او به قدرت عقل در بهتر
 ساختن و اصلاح جهان باور داشتند ، اما مارکس آنها را به خیال
 پردازی متهم میکند و ادعای علمی کردن سوسیالیسم را دارد .
 ولی خود او و شاید هم بدون توجه و ناخودآگاه آخر الامر
 خرافه‌های غیبگویان معبد دلفی - Delphi را از
 نو جان می‌بخشد ؟ !

حال آیا ادعاها و غیبگوئیهای مارکس بعد از گذشت قریب صد

سال از مرگ او ، به تحقق پیوسته است ؟
مگر نه این بود که مارکس بر اساس اصل " تناسب نیروهای مولده
و روابط تولید " پیش بینی کرد که " انقلاب سوسیالیستی "
در کشورهای صنعتی پیشرفته با اکثریت پرولتاریائی رخ خواهد
داد .

و دیدیم که بر خلاف پیش بینی وی " انقلاب سوسیالیستی "
در کشورهای عقب افتاده با اکثریت دهقانی سرانجام گرفت ؟ !
مارکس اروپارا سرزمین انقلاب می پنداشت و کشورهای
فرانسه ، انگلستان و آلمان را کانون و آغازگر آن بشمار می آورد ،
و حال آنکه واقعیات تاریخی نمایانگر جریان دیگری بود ، انقلاب
به کشورهای فقیر و عقب افتاده شرق انتقال یافت ؟ !

روسیه عقب افتاده نیمه فئودال با انبوهی از دهقانان فقیر
پیشگام این انقلاب میشود و بگفته بردیائف فیلسوف
اگزستانسیالیست روسی * ، " روسی شدن مکتب مارکس باین نتیجه

* وی در برابر مارکسیسم موضع گرفت و معتقد بود که مارکسیسم
قادر به حل مسئله آزادی و فعالیت شخصیت نیست ، چون
مفهوم فرد را در زیر طبقه میپوشاند . آزادی درونی و معنوی
فرد باید از طریق مذهب جستجو شود .

منتهی میشود که علیرغم گفته مارکس ، انقلاب باید بجای آنکه در
کشورهای صنعتی دارای طبقه پرولتر قدرتمند رخ دهد ، در
کشورهای عقب مانده زراعتی وبا اکثریت روستائی انجام شود ،
طبقه دهقان از نظر مارکس ارتجاعی شمرده میشود ، لکن اینک
آنرا بیک طبقه انقلابی تبدیل میکند .

انقلاب کمونیستی نه در آمریکا و نه در انگلستان صورت میگیرد
بلکه در لهستان ، بلغارستان ، رومانی ، و مجارستان و شاید
در چین و هند به وقوع پیوندد . بدین ترتیب مکتب مارکس
یکلی دگرگون میشود* .

کشور چین نیز در این زمینه شواهد متقنی را ارائه میدهد :
در آستانه انقلاب ۷۵٪ جمعیت چین را دهقانان تشکیل میدادند
و عمده ترین نقش را در جریان مبارزه این کشور بعهده داشتند
بین سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۴ اکثریت حزب شامل دهقانان
شورشی استانیهای مرکزی میباشد

چوته گزارش میدهد که مناطق تحت رهبری کمونیستها
عقب افتاده ترین مناطق چینی هستند . تا دو سال قبل از
استقرار جمهوری خلق چین هیچ شهر واقعی تحت کنترل کمونیستها
* مارکس و مارکسیسم / صفحه ی ۱۲۱

نیود ، درحالی که بزعم مارکس مرکز " انقلاب سوسیالیستی " در شهر است . در مورد وابستگی حزب کمونیست چین با پرولتاریا همین بس که آنها در موقع تسخیر شهرها برای جلوگیری از شورش‌های شهر و کارگران اعلامیه صادر میکردند و کارگران را به حفظ نظم و ادامه کارهای عادی دعوت مینمودند ؟ !
 و از طرفی در سال ۱۸۴۸ میلادی در همان حال که انگلس معتقد است جامعه بریتانیا در سنه ۱۸۵۰ انقلاب صنعتی را به پایان برده است ، میگوید : تازه چین وارد به استقبال انقلاب صنعتی میرود* . یعنی انگلستان یکصد سال از لحاظ تولیدی و نظام اقتصادی از چین جلوتر و پیشرفته تر است . ولی علیرغم این فاصله ، چین در سال ۱۹۴۸ دستخوش انقلاب سوسیالیستی میگردد و انگلستان هنوز هم خیال پذیرفتن چنین نظامی را ندارد ؟ !

بررسی وقایع کوبانیز نشان میدهد که نظرات مارکس درباره طبقات اجتماعی بخصوص پرولتاریا صحت ندارد و پرولتاریا آنطور که مارکس پنداشته است ، طبقه " عمیقاً انقلابی " ! نیست !

* اصول کمونیسم / مسئله ۴ و ۱۱

در کوبا عده‌ای از روشنفکران در کوه‌های سیرامائسترا — Sierra Maestra شورش را آغاز کردند و بعد دهقانان که آرزوی تملک زمین را داشتند به آنها پیوستند و کاربه انقلاب انجامید و پرولتاریا نه تنها در انقلاب شرکتی نداشت ، بلکه اعتصابات و رانیز علیه شورشیان براه انداخت .
 پل باران Paulbaran در این باره مینویسد :

" شواهد نشان میدهند که بخش‌های شاغل صنعتی طبقه کارگر در سراسر دوران انقلاب بی تفاوت ماند ، ولایه اشرافی پرولتاریای کوبا از سود انحصاری برخوردار میشد و دارای سطح زندگی خوبی بود " .

وایت میلز نیز در این باره مینویسد : " سربازان شورشی دهقانان مزدوری بودند که بوسیله روشنفکران جوان رهبری میشدند " . جان کلام اینست که با این رخدادها بی درپی معیارها و قوانین ارائه شده از طرف مارکس و از گون شده بود . ولی هواداران وی با حالتی تعصب آلود ادعا میکردند که رخدادهای " انقلابی " به شیوه‌ای مارکسی؟! انجام گرفته است . اما حقیقت این بود که بررسی‌های شورشی و جنگلهای داخلی قرن بیستم که بیشتر به کشورهای عقب افتاده تعلق دارد ، ضعف و نارسائی

معیارها و قانون بندیهای ماتریالیسم تاریخی را در تحلیل و تفسیر تاریخ نشان داد . در واقع باید علل مشترک این رویدادها را به سلسله عوامل دیگری غیر از پیش بینها و نظرات مارکس مربوط دانست .

فقر شدید ، عدم امکانات دموکراتیک ، عقب افتادگی فرهنگی ، بقایای روابط فئودالی و بالاخره استعمار از جمله عواملی هستند که در تمامی کشورهای عقب افتاده موجب جنبشهای " انقلابی " میشوند .

مثلا " در چین قبل از استقرار رژیم کمونیسم ۸۰٪ زمینها فقط در دست ۱۰٪ از جمعیت بود . در کوبا کارگران مزارع نیشکر ۸ ماه از سال بیکار بودند ؟ !

" در چین امپریالیسم ژاپن ، امریکا و انگلستان مستقیما " به سیاستهای استعماری دست میزدند . در کوبا نیز سالها سایه استعمار اسپانیا و بعد امریکا سایه افکنده بود و امریکا کوبا را به صورت کشوری تک تولیدی که تمامی اقتصادش بر نیشکر متکی است ، در آورد .

این عوامل اگر به جنگهای طولانی علاوه کنیم و پاره ای دیگر از شرایط اجتماعی و اقتصادی وایدئولوژیکی را بدان اضافه کنیم

میتوان آنها را سبب ساز شورشها و دگرگونیهای ناگهانی بحساب آورد *

تجدید نظر در اندیشه های مارکس :

منطبق نبودن تئوریهای مارکس با تحولات نوین جامعه ، گروهی از مارکس گرایان را به تجدید نظر در اندیشه های او واداشت . تجدید نظری که قدم بقدم از نسخه اصلی فاصله میگرفت .

یکی از سردمداران این تجدید نظر طلبی ادوارد برنشتاین Edward Bernstein سوسیال دموکرات آلمانی است ، او که در آغاز خود از پر شورترین پیروان مارکس بود بعدا " به انتقاد از نظرات او برخاست .

برنشتاین در فلسفه " بازگشت به کانت " را شعار خود قرار داده و مبارزه طبقاتی و دیکتاتوری پرولتاریا را مصرانه انکار میگردد ، او با الهام از اثر " درباره صلح " تالیف شولتسه گورنیتز

Gerhard von Schulze Gävernitz

* مارکسیه القرن العشرين روزه غارودی / تقریب نزیه الحکیم

به‌شعار "هدف نهائی سوسیالیسم هیچ نیست ، جنبش همه چیزاست" می‌گروید و به طبقه کارگر توصیه می‌کرد که از طریق "فرمهای تدریجی" خواستهای خود را منطبق با شرایط عینی تعقیب‌کنند و از جستجوی یک "هدف نهائی" از قبل تعیین شده که هر دم ممکن است از جانب واقعیات و رخدادهای موجود طرد شود ، بپرهیزد . و نیز از افکار او است که :

"هرگز کسی برای همیشه سخنان استادش را تکرار نمی‌کند و باید در هر اندیشه‌ای مطابق با تغییرات تاریخی تجدید نظر کرد"

و بر اساس همین طرز تفکر بود که وی به تجدید نظر در اندیشه‌های مارکس پرداخت .

برتراند راسل در زمینه مارکسیسم اینطور اظهار نظر میکند :

"مارکسیسم ما را بسوی خود جذب کرده ولی نتوانسته است تشنگی ما را نسبت به درک جهان فرونشاند! مارکس بررسی خود را نسبت به اوضاع انگلستان محدود ساخته و اشتباه کرده و متقاعد شده است که عامل کسب قدرت ، مالکیت میباشد نه رهبری" *

* جهانی که من می‌شناسم / ترجمه روح الله عباسی

سارتر نیز در قبال مارکسیسم انعطاف ناپذیر است ، او در جوانی با مارکسیسم آشنائی یافت و از ۱۹۲۶ هنگامیکه بیش از ۲۰ سال نداشت بدین فلسفه و مرام خو گرفته بود . آنچه که از قرائن و شواهدیکه در آثار سارتر موجود است ، بر می‌آید ، وی اعتبار و امتیاز ویژه‌ای برای مارکس قائل نمیشود

البته نمیتوان مواضع متنوع سارتر را در برابر کمونیسم مارکسی از نظر دور داشت . زیرا سارتری که در سال ۱۹۲۵ ضد کمونیست را سگ می‌شمرد ، پس از آن به انتقاد از کمونیسم و پیروانش پرداخت . بهر حال اگر وابستگی وی را به مارکسیسم بتوانیم تاکید نمائیم ، نمی‌توان وی را در گرایش بدان افراطی بحساب آورده و از خرده‌گیریهایش چشم فروبندیم .

به نظر او ماتریالیسم دیالکتیک از بیان اصالت‌های انسانی عاجز و ناتوان است . و بالاخره سارتر ، مارکس را متهم به گرفتن آزادی فرد از اشخاص می‌سازد . . . *

گاستون بوتول جامعه‌شناس فرانسوی در مورد باورداشتهای

مارکس و بویژه روابط تولیدی وی چنین اظهار نظر میکند :

* نشستی کاوشگرانه در قلمرو روشن‌اندیشی / محمد حسین ملکوتی

شکل مخاصات اجتماعی چگونه عوض میشود ؟ بگفته مارکس محرک اصلی تغییرات اجتماعی ، منتج از روابط اجتماعی است که خود معلول نحوه تولید است ، وی ضمن اینکه اهمیت رابطه میان اشکال تولید و تشکیلات اجتماعی را نشان میدهد ، معتقد است این رابطه جبری و مستقل از اراده انسان است !!

در نظر مارکس تاریخ و بویژه زیربنای اقتصادی ، ایده را ایجاد میکند و مفهوم ایده در نظر مارکس نه یک اصل متافیزیکی بلکه بیشتر از دکترینهای سیاسی و همچنین حقوق اجتماعی ریشه میگرد . بنا به عقیده وی همه چیز دارای اساس مادی است ! *

کارل کائوتسکی Karel Kautsky

نیز که یکی از بزرگترین تئوریسن های انترناسیونال دوم بود ، بعدها به روشهای مسالمت آمیز نیل به سوسیالیسم گروید . او در یکی از آثار خود مینویسد : " وظیفه پرولتاریا هیچگاه نمیتواند انهدام قدرت دولتی باشد ، بلکه فقط میتواند این باشد که حکومت را در مورد مسئله معینی وادار به گذشت کند و یا حکومتی را که با پرولتاریا سر خصومت دارد ، بحکومتی تبدیل نماید که از وی حسن استقبال کند . . .

* جامعه شناسی / ترجمه : ۰۱ وکیلی / صفحه ۷۶

وی با وضوح هر چه بیشتر تغییر شرایط تاریخی را مشاهده میکرد و واقعیت رخ داده را آنطور که بوده میپذیرفت ولی مارکسیستهای متحجر که علیرغم اینهمه نقض و خلاف باز متعصبانه دودستی به مارکسیسم چسبیده بودند ، کائوتسکی را به ارتداد متهم کردند ؟ !

اما چه میشود که چشم پوشی و نادیده گرفتن واقعیت و حقیقت موجود بزرگترین خیانت به انسان و انسانیت است ، پرده از چهره واقعیت باید برکشید هر چند که آدمی را به ارتداد و بازگشت و ارتجاع متهم سازند !

این واقعیت عمیق و ملموس را برای تنبه و ارشاد پاره ای از چپگرایان خودمانی که متأسفانه غالباً " با کم عمقی و عدم غورو بررسی در سایر مکاتبها و فلسفه های انسانی ، گرفتار مثنی شعارهای زیبنده توخالی شده اند ، باید با صراحت کامل و بعنوان نتیجه گیری از پژوهش اخیر بیان دارم که :

ماتریالیسم تاریخی و جبریت تاریخ مورد ادعای ماکس صحیح از کاربرد نیامد و اکنون با اینهمه موارد خلاف موجود کرد پاره ای از آنها را بر شمردیم ، بدست تاریخ سپرده شده است و اخلاف مارکس تمام مبانی تئوری مارکسیسم را به علت عدم

انطباق با عینیت خارجی و حقایق عینی ، نقض میکنند و در مسیر تو جیهو تفسیر این خلافها و عدم تطبیقها با همه قدرت و توانائی که دارند ، مشتی مفاهیم و الفاظ پر احساس تحویل میدهند ؟ !

این راهم همین جا اضافه کنم که تعصب و جامد اندیشی آفتی بزرگ و دشمنی خطرناک برای پژوهشگری است که در جستجوی واقع و حقیقت به پژوهش پرداخته و میخواهد با تمام وجود به واقع برسد و چهره زیبای حق را از لابلای ابرهای تیره دشمنی ، کینه تیزی و تعصب مشاهده نماید و لذا من صمیمانه از مارکسیستهای وطنی و حتی آنها که تمایلات و گرایشهای ولو اندک مارکسیستی دارند ، تقاضا میکنم که به این نوشته بادی کینه و دشمنی ننگرند و بدانند وحشت از انتقاد آنها انتقادی سازنده و بر اساس تحقیق و بدور از هرگونه عناد و کوته فکری و کج اندیشی و بالاخره غرض و مرض ، از ساحت مدعیان بهیروی از یک مکتب علمی و انسانی ، بعید است و باید در نظر داشته باشند که همواره "واقع و حق" در پرتو برخورد آراء ، ایدئولوژیها پژوهشها ، انتقادات و براهین و دلائل منطقی و علمی ، چهره نشان میدهد .

حاکمیت نامحدود طبقه ای جدید ؟ !

همانطور که در مقدمه این بحث یاد آور شدیم برای محو اضمحلال اختلاف طبقاتی در طول تاریخ زندگانی انسانی پروژهها و طرحهای گوناگون انقلابی و غیر انقلابی ارائه شده است که اغلب آنها نه تنها به ناپودی این اختلاف مرگبار نیا انجامید بلکه خود موجب تولد و بوجود آمدن طبقه جدیدی گشت !

انقلاب کمونیستی که بخلاف انقلابهای پیشین بعنوان محور نابودی مطلق طبقاتی پدید آمده و اساساً "تز خود را روی این مبنای بنانهاده بود، در واقع به حاکمیت و فرمانروائی نامحدود طبقه‌های تازه نفس منجر شد. این یک واقعیت است که حقایق و رخداد‌های عینی آنرا تأیید میکنند و دیگر بقیه حرفها و شمارها پندار است و پرده پوشی و بس!

بازترین و در عین حال رویائی‌ترین پندار در این پیش داوری نهفته بود که بر اساس مارکسیسم گویا انهدام مالکیت سرمایه‌داری، موجب پدید آمدن جامعه‌ای بدون طبقه خواهد شد! و بر همین اساس بود که در سال ۱۹۳۶ که قانون اساسی جدید اتحاد جماهیر شوروی تدوین گردید، استالین رسماً اعلام داشت که در کشور "طبقه استثمارگر وجود ندارد؟!

و عبارت دیگر ایده آل مارکس آن جامعه‌ای بود که دولت از میان برود و همه طبقات اجتماعی یکی گردند. ولی واقع امر نشان داد که همراه انهدام طبقه سرمایه دار و سایر طبقات کهن اجتماعی، طبقه جدیدی پدید آمد که تاریخ نظیر آنرا هرگز ندیده است.

این طبقه بلا درنگ پس از در دست گرفتن قدرت، چنان حکومت

مطلقه‌ای را بنانهاد که مطلقیت آن از دیگر طبقات اجتماعی در طول تاریخ شدیدتر بود. بنیادگزاران طبقه جدید را نباید به مقیاس وسیع در درون حزب، از حمله حزب بلشویک شوروی جستجو کرد. بلکه باید موسسان طبقه‌ی جدید را در میان آن گروه انقلابی حرفه‌ای یافت که در واقع، هسته حزب مذکور را پیش از رسیدن به حاکمیت تشکیل میدادند. بی جهت نبود که لنین پس از شکست انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه گفت: تنها انقلابیون حرفه‌ای و مردمی که تنها حرفه‌ی آنان انقلاب‌پذیری است قادر به بنای حزب بلشویکی تراز نوین هستند. نمونه کامل این مدعای لنین، یوسف استالین است. استالین که خود بعدها بنیادگزار طبقه جدید شد، نمونه کاملی از اینگونه انقلابیون حرفه‌ای است . . .

تروتسکی روزگاری این نکته را بروشنی بیان داشت و گفت:

انقلابیون حرفه‌ای دوران پیش از انقلاب، پایه گزاران

بوروکراسی استالینی بودند ولی تروتسکی بمابین حقیقت بی‌ببرد

و بانخواست بی‌ببرد که انقلابیون مزبور در واقع طبقه‌ی مالک

و استثمارگر جدیدی را پایه نهاد . . .

استالین پس از پایان نخستین برنامه پنج‌ساله چنین گفت:

" هرگاه ما دستگاه حزبی را پدید نمی‌آوردیم ، به ناکامی دچار میشدیم " اما صحیحتر این بود که وی بگوید : " هرگاه ما طبقه جدید را پدید نمی‌آوردیم "



ریشه‌های اجتماعی طبقه جدید را باید در درون پرولتاریا ، جستجو کرد . همانگونه که اریستوکراسی از درون جامعه کشاورزی و بورژوازی از دل جامعه بازرگانان و پیشه‌وران پدید آمد ، طبقه جدید نیز از درون پرولتاریا پدیدار شد و بنیان گرفت . . . علل دیگری نیز وجود دارد که موجب می‌گردد طبقه جدید خود را به عنوان حامی و مدافع طبقه کارگر معرفی کند :

آنها مخالف سرمایه‌داری هستند ، پس باید به انبوه زحمتکشان متکی باشند دیگر اینکه تامین جریان عادی تولید برای طبقه جدید حائز اهمیتی بسزا است از اینرو نمیتواند بدون یاری و مساعدت طبقه ی کارگر ، کار صنعتی کردن را به سامان رساند و حاکمیت مطلقه خویش را قوام و استحکام بخشد .

از سوی سوم : طبقه ی کارگر زحائی خویش از چنگال فقر و بدبختی را در رشد سریع صنعت می‌بیند ، لذا برای مدتی دراز ، منافع ، اندیشه‌ها ، باورها و آرزوهای طبقه جدید با

منافع ، باورها و آرزوها و اندیشه‌های بخشی از طبقه کارگر و کشاورزان بی چیز منطبق و هماهنگ می‌شود !

جالب توجه اینست که بر اساس " تکرار تاریخ " مشاهده میکنیم که در گذشته نیز اینگونه هماهنگی و وحدت وجود داشته است . مثلا " زمانی سرمایه‌داری مظهر منافع روستائیان در پیکار با حاکمیت فئودالیسم بود ؟ !

البته این نکته را نباید فراموش کرد که طبقه جدید تا آنهنگام به پرولتاریا تکیه میکند که بتواند از حمایت آنان در مسیر حاکمیت مطلق و در دست گرفتن قدرت تام بهره گیرد ، در عین حال عده‌ای از کارگران زبده و باهوش به نمایندگان معتقد و پایدار طبقه مزبور بدل میشوند !

باز در اینجا به نمونه‌ی حیرت انگیز و تکان دهنده دیگری از تکرار تاریخ بر میخوریم که در گذشته و در نظام بردگی روم قدیم نیز ، بردگان هوشمند و با استعداد به اقلیت حاکم پیوستند و امروز نیز در نظام مارکسیسم که روزگاری سوذای بر انداختن طبقات و استثمار را در سر می‌پیروانند ، ملاحظه میکنیم که بهمان منوال ، طبقه جدید حاکم و استثمار گراز درون طبقه استثمار شونده و محکوم بیرون آمده است

بهر حال هر چند که طبقه بصورت آنچه که در سیستم سرمایه داری بود ، در نظام سوسیالیسم مارکسیستی وجود ندارد ، اما نمیتوانیم از نظر دور داریم که در این سیستم ، مالک مطلق حکومت کارگری است و این حکومت علاوه بر آنکه ، همه منابع و وسائل تولیدی را به دست دارد ، دارای امتیازات نظامی و رهبری نیز میباشد و نیروئی هم که بتواند از حرص و طمع رهبران حکومت جلوگیری کند ، وجود ندارد ، همانطور که در رژیم کاپتالیسم نیز وجود نداشت !

نتیجتاً " محرومین و ستم‌دیدگانی که در انتظار از میان رفتن طبقات ممتاز بودند ، ملاحظه کردند طبقه‌ی جدیدی به مراتب ممتاز تر و مستبدتر از مالکان و سرمایه داران بوجود آمد که بقول لنین آغاز سلطه طبقه نوینی بود و اساساً " طبقات با شکلهای نوظهور و گوناگونی پا بر جا ماند .

امروز کشور جماهیر شوروی که به کمک تبلیغات کمونیست‌ها خود را جامعه ای سوسیالیست معرفی نموده ، دارای رژیم سیاسی دیکتاتوری و پلیسی آنچنان مطلق است که آزادیهای انسانی را که پرورش دهنده استعداد های ذاتی انسانها است در دایره

حزب ا محدود ساخته است؟! *

و بالاخره آنچه ملموس و مشهور است اینکه در محیط الغاء مالکیت فردی و ملی شدن سرمایه های طبیعی ، صنایع سرمایه داران ریز و درشت محو شده و یا میشود ولی به مقیاس محو آنها ، طبقه ممتاز اداری (بروکراتیسم) نظامی " میلیتاریسم " سرمایه داری دولتی که اختیارات و امتیازات آنها بیش از سرمایه داران است ، بشدت رشد می یابند .



آخرین سخن پیرامون حاکمیت نامحدود طبقه جدیدی است که : قدرت و حاکمیت و سلطه‌ی آن برای توده‌ها بی سابقه و بی مانند بود ، اندیشه‌های محدود ، جهان بینش دروغ و ریا و بویژه عدم ظرفیتش نسبت به پذیرش انتقاد !

با اینکه طبقه مزبور در انقلاب موفقیت‌هایی بس عظیم داشته است ، معهذا شیوه حکومت آن ، یکی از ننگین ترین صفحات در تاریخ بشر بشمار میرود .

مسلم است که نسلهای آینده از عظمت کاری که طبقه جدید انجام داده است ، دچار شگفتی خواهد شد . ولی از شیوه‌هایی

که این طبقه بدان دست یازیده است سرافکنده و شرمگین خواهد گشت *



باز در اینجا خوب است برگردیم به اصل مطلب که اساس و شالوده اشتباه مارکسیسم در اینست که میخواهد تنها با یک چشم آنهم چشم اقتصادی تمام ابعاد و زوایای تحولات و ترکیبات اجتماعی را ببیند و بعبارت دیگر مارکسیسم میخواهد همه رویدادها و وقایع اجتماعی را مصادیقی بگیرد برای کلیات اقتصادی خویش و پرواضح است که هر حادثه و رخدادی نمی تواند مصادق یک کلیت اقتصادی باشد ، البته ما منکر این نیستیم که یکی از بنیادی ترین عوامل ، عامل اقتصادی است ولی سرسختانه و بر اساس واقعات و حقایق موجود نمیتوانیم این سخن " بلیخانوف " را بپذیریم که شاخص و سازنده اوضاع و احوال اجتماعی یک ملت را بطور مسلم وضع اقتصادی آن ملت میداند و وضع اجتماعی را که چیزی جز معلول وضع اقتصادی نیست عامل سیاسی و مذهبی آن ملت بشمار میآورد و میگوید :

* تحلیلی از تحول جامعه کمونیست / نوشته میلوان جیللاس

ترجمه‌ی دکتر عنایت اله رضا

روابط تولیدی و اقتصادی همروابط موجود میان مردم را در زندگی اجتماعی مشخص و معین میسازد ! *

و همین برداشت را مارکسیسم نسبت به " طبقه " دارد و برداشت و دیدی جز این نمیتواند داشته باشد ، چون طبقات را با این وصف که یک رخداد و پدیده اجتماعی هستند در چارچوب مسائل اقتصادی مشاهده میکند و ناشی از ویژگیهای اقتصادی حاکم بر جامعه .

و حال آنکه در بسیاری از موارد و زمینه‌های تاریخی ما عکس این مدعا را مشاهده میکنیم و می‌بینیم که طبقه‌ای بر اساس یک سلسله عوامل صد در صد غیر اقتصادی در مرحله اول در جامعه‌ای شکل گرفت و سپس مسئله مالکیت و استثمار پدیدار گشت . ما در مطالعه تاریخ روم باستان می‌یابیم که فاصله طبقاتی عمیقی میان اشراف و توده مردم وجود داشت در صورتیکه در میان توده مردانی وجود داشتند که از ثروتهای هنگفتی بهره‌مند بودند تا آنجا که به اشراف وام میدادند ! *

و نیز علت وجودی طبقه " سامورائی " را در جامعه قدیم ژاپن * المفهوم المادی للتاریخ / صفحه ی ۴۶ * همان مصدرک /

که از لحاظ قدرت و نفوذ اجتماعی در ردیف فتودالها بودند نمیتوان به مالکیت و بطور کلی به جنبه‌های اقتصادی نسبت داد بلکه عامل شکل‌گیری طبقه‌ی مزبور آشنائی به تاکتیکها و فنون جنگ و بخصوص پیکار با شمشیر بود .

در هند طبقه "کشاتریا" که دارای شایستگیهای نظامی بودند و طبقه "برهمن‌ها" که طرفداری از مذهب آنها را بصورت یک طبقه ممتاز در آورده بود ، مالکیت و ارزشهای اقتصادی بهیچوجه در پدید آمدن آنها نقشی نداشت ، این دو طبقه که بر شالوده ویژگیهای نظامی و دینی و احیاناً "نژادی تکیه داشتند بر صنعتگران و بازرگانان که مالک ابزار تولید بودند حکمرانی داشتند *

و خلاصه مادر تاریخ جنبشها و حرکتهائی می‌بینیم که نه تنها ریشه اقتصادی نداشته ، بلکه در این راه منافع مادی و اقتصادی هم احیاناً "فدا" میشده است . مثلاً "نادرشاه و محمود غزنوی هر دو به هند لشکر کشیدند .

محمود به امید ثروت و خزائن هند رفت و موفق شد و با بارهای گران ثروت بازگشت و زر خواهیش را در زیر شعار دین خواهی

و تبلیغ دین پنهان کرد

امانادر لشکری عظیم آراست و روستاها را خلوت کرد و تولید کشور را متوقف نمود برای اینکه بگوید ما " اینیم " !! ، با کبکبه و ددببه هر چه تمامتر و پر خرج تر راه افتاد و بحق یا باطل نه تنها غارت و تجاوزی نکرد ، بلکه نا نشان راهم نخورد و پس از پیروزی هم ، تاج مغلوب را دیگر بار بر سرش نهاد و باز گشت !

چنین عشقی به سرش زده بود . پس چه اقتصادی ؟ که اگر اقتصاد میبود ، باید مثل محمود غارت میکرد و میگرفت و نامش راهم دین می گذاشت . . . *

در اینجا ملاحظه میکنیم که تا چه اندازه اساس همه حقایق تاریخی و رویدادهای اجتماعی را اقتصاد قرار دادن از واقعیت بدور است و نیز اعتبار و ارزش علمی و ماتریالیسم تاریخی و جبریت تغییر روابط اجتماعی با تحول نحوه تولید روشن میگردد ! اصرار مارکسیسم بر اینکه علت اصلی و یا تنها عامل وجود طبقات مالکیت خصوصی میباشد این بود که میخواست از این راه ثابت کند که در جامعه سوسیالیستی که مالیکت خصوصی

از میان می‌رود خود بخود طبقات هم محو خواهند شد . . .
اما دیدیم :

اولاً : "حتی درزمینه الغاء قانونی مالکیت خصوصی در
جامعه‌ای ، ممکن است طبقات براساس عواملی دیگر رخ نشان
دهند .

ثانیاً : "از آنجا که دانستیم مالکیت و در دست داشتن
ابزار تولید تنها عامل بوجود آمدن جامعه طبقاتی نیست علاوه
براینکه استدلال مارکسیسم از ریشه فرو میریزد این موضوع نیز
بطور طبیعی ثابت می‌گردد همانطور که در جوامع دیگر طبقات
براساس عوامل متفاوتی پدیدار گشتند ، در متن جامعه
سوسیالیستی نیز ممکن است بوجود بیایند ، همانطور که "طبقه
جدید" با حاکمیت و امتیازاتی نامحدود بوجود آمد

فرضیه يك بعدی بودن انسان :

نکته مهم و قابل توجهی که در خاتمه این بحث اشاره
بدان ضرور مینماید اینست که تئوری مساوی بودن جبر تاریخ
بنا بر پایداری همه‌شئون زندگی انسان ، مولود فرضیه یک بعدی
بودن انسان است . طبق این فرضیه انسان یک بعد اصیل بیشتر
ندارد و تحول تاریخ یک شاخه‌ای و یک ضلعی است - طرفداران
این تئوری عامل اساسی و بنیادی حرکت تاریخ را در هر عصری
اقتصاد میدانند ، طرز تولید و توزیع ثروت و بطور کلی روابط

اقتصادی ، جنبه‌های دیگر زندگی را (از قبیل دین ، علم ، فلسفه ، قانون ، اخلاق و هنر) معین می‌سازند . . .

یک‌بعدی اندیشیدن و تنها به یک عامل توجه داشتن است که مارکسیسم را به این روز سیاه انداخت و " انسان متعالی " را در حد " حیوان " و یا ابزار تولید سقوط داد ، فاجعه از آنوقت شروع شد که مارکس مخروط فلسفه تاریخ ، جامعه‌شناسی و دیالکتیک هگلی را وارونه کرد و بقول خودش :

مخروط هگل را از قاعده اش روی زمین قرار داد ! یعنی آنرا از آسمان به زمین آورد و بهمین دلیل به انسان چند بعدی که آسمانی و ملکوتی بودن یک از ابعاد اصلی او را تشکیل میداد ، تنها جنبه زمینی داد و او را در شکل مسخ شده و منحطی که نه اراده‌ای دارد و نه اختیار ، معرفی نمود و در حقیقت " آدم " را به " آدمک " مبدل ساخت و این یکی از بزرگترین فجایع و تراژی‌بیهائی است که تاریخ بشر بخود دیده است .

این تراژدی در شکل ایده آل الغای مالکیت ها و امتیازات و برقراری مساوات کامل شروع شد و در سایه دیکتاتوری مطلق و اسارت کلی افراد تحقق پذیرفت ، جامعه ای را نتیجه داد

که بجای کوشش در راه برآورده شدن آرمانهای انسانی ، هدفی جز خورد و خوراک و آنچه که در این محدوده است ندارد و بدیهی است که چنین جامعه حیوانی بالاخره در یک رکود خواب آور که چیزی جز فنا و مرگ نیست معدوم خواهد شد ! . . . اینست سرنوشت مشعشعی که مارکسیسم برای بشریت به ارمغان آورد :

با کینه و حضومت و اعتصاب و تخریب شروع میشود با جنگ و کشتارهای بی رحمانه مستقر میگردد ، با جاسوسی داخلی و قدرت مطلقه و اسارت اجرا میشود و آخر الامر آنگاه که " انسان " با حیثیت ، متشخص ، آزاد ، متفکر ، مختار و با اراده را به " حیوان " مطیع بی اراده و بی شخصیت مبدل نمود ، پیروزی و موفقیتش قطعی میگردد و در همان حال فاتحه انسانیت خوانده میشود . . .

راستی که فاجعه‌ای از این بالاتر و مصیبت بارتر متصور نیست ، فاجعه‌ی تبدیل " انسان " به " حیوان " !؟

آنچه که در خارج ملاحظه میکنیم عبارت است از الغاء حیثیت‌ها و امتیازات ، استقرار دیسپلین آهنین محو تدریجی شخصیتها بجز شخصیت دیکتاتورهای بزرگ ، نابودی همه

همه نشاطها و معنویتها و نیروهای انسانی ، اطاعت و بندگی
جبری از یک نظام و برنامه از قبل تعیین شده و ...
تنها آنچه که هنوز به تجربه نرسیده زوال و فنا ی کلی و دسته
جمعی است هر چند که بصورت های فردی و رشته های کوچک در
صحرا های سیبری و در پاره ای از نقاط اروپای شرقی دیده شده
و میشود؟! ...

از بردگی روم قدیم تا مارکسیسم

از بررسی های اجمالی که در صفحات پیش انجام
گرفت و از دیدگاه نظام آسمانی اسلام و بالاخره از نظر یک
ایدئولوگ مسلمان که فارغ از هر گونه گرایش های انحرافی
تنها مکتب و ایدئولوژی او را اسلام و سیستم فطری و
انسانی و جامع الاطراف الهی ، تشکیل داده است ، بدین
نتیجه میرسیم که :

• بحث بسیار ارزنده " اسلام یا کمونیسم " کتاب " خانه مردم "

صفحه ۱۹۰

از " بردگی روم قدیم " گرفته تا نظام " اقطاع " تا " سرمایه داری " تا مارکسیسم همه اینها نظامات افراطی یک طرفه ای هستند که میخواهند یک راه افراطی، طریق افراطی دیگری را معالجه کنند، سیستمهایی هستند که میخواهند سمتی که به یک طبقه انجام گرفته با سمتی که به طبقه دیگر انجام میدهند معالجه کنند و با حمله و تجاوز به انسان و ویژگیها و خصائص بنیادی وی، تجاوزی را که به خصائص انسانی و در نظام دیگری انجام شده، معالجه کنند.

در این نظامات حتی یک بار هم کفه ترازو با اعتدال نگرانیده و میان همه طبقات عدالت بمعنای واقعی کلمه برقرار نشده و کلیه نیروهای انسانی هم آهنگ نگشته و به " فردیت " که ما به الامتیاز فرد فرد انسانهاست همراه با رعایت " حق جمع که نماینده ویژگیهای همگی افراد انسانی است، با هماهنگی و اعتدال، امکان فعالیت داده نشده است . . .

حال از دوره بردگی، روم قدیم گرفته تا مارکسیسم، این سلسله سیستمهای ناقص و یک بعدی را، با عرضه ای اجمالی، بگونه ای که با این بحث مجمل سازگار باشد، در شکلی کوتاه و گذرا مورد بررسی قرار میدهیم:



در نظام بردگی افرادی از انسان همانند حیوانات در مالکیت طبقه دیگری قرار میگیرند که آنها به این بردگان نگون بخت چون ابزار تولید مینگرند که در کار تولید اقتصادی همچون حیوان و یا ابزار نقش دارند.

از این رو جامعه در نظام بردگی به دو طبقه آزاد و برده، یا مالک و مملوک تقسیم میشود که بدنبال آن روابط حقوقی، اخلاقی و خانوادگی ویژه ای بوجود میآید که هر کدام از آنها نشانه بارزی است از یک نحوه اختلاف طبقاتی ننگینی که صفحات تاریخ بشر را سیاه کرده است.

اما از دوره بردگی که بگذریم به دوره فئودالیسم میرسیم، در اینجا نخست باید میان مفهوم اصطلاحی و تاریخی ای که اروپا با این نظام آشناست و مظاهر سطحی ای که از این سیستم در گوشه های مختلف زمین در اعصار مختلف پیدا شده، امتیاز قائل شویم که این هم از نظر علمی ضروری است و هم از نظر احساسی:

سیستم فئودالی اروپا تنها عبارت از وجود مالکیت های بزرگ نبود بلکه با ویژگیهای بنیادی دیگری نیز همراه بود که مهمترین

آن عبارت بود از :

۱- وابستگی کشاورزی به زمین

وضع کشاورزان همانند وضع ابزار و حیوانات کشاورزی بود. کشاورزان همچون حیوانات و ابزار کشاورزی، همراه با زمین به مالک جدید منتقل میشدند.

هرچند مثل نظام بردگی، کشاورزان را خرید و فروش نمی کردند ولی وابستگی بزمین، آنها را از این حق که از زمینی بزمین دیگری منتقل شوند محروم میکرد و طبعاً " از حق انتخاب حرفه فردی مستقل دیگری نیز محروم بودند .

۲- اراده خان مالک

اراده خان مالک، در قلمرو اقطاع او، قانون قلمداد میشد او خود برای " سیرف " (بردگان زمین) قانونگذاری میکرد و روابط آنان را با زمین و نیز رابطشان را با یکدیگر تعیین میکرد و اساساً " چون خان ! سرزمین بزرگی از منابع تولیدی را در اختیار داشت، هم قدرت و شخصیت سیاسی و هم قدرت و نفوذ اخلاقی و هم حقوق و شخصیت اجتماعی را دارا بود !؟ و بطور کلی در دوره فتود الیه یک نوع اخلاق فتودالی مبتنی بر تفکیک ذاتی " رعیت و ارباب " شکل میگرفت و ارزشهای

ویژه اشرافیت در این دوره تکوین می یابد . . .

از علائم بارز و ممیزه این دوران کینه آلود، همین دو خصوصیت است .

در این نظام رسوا، نخست ارزش آدمی بهدر میرود، چون از دیدگاه این سیستم انسان چون چاربا یا ابرازی است که بزمین وابسته است و از خود شخصیت و استقلال ندارد .

دوم - بزرگواری آدمی در این نظام نابود میشود، زیرا او اسیر اراده خان و مالک است و از خویش اراده و اختیاری ندارد و مهمتر اینکه رعیت بیچاره پیروی از اراده خان را قانونی تلقی کرده و خود را در زمینه تخلف مستحق مجازات میدانند و راستی که هیچ وضعی منحط تر و ذلت بارتر از این نیست که انسان مطیع و محکوم قانونی باشد که تنها اراده انسانی ضعیف مانند خود او، آنرا وضع کرده باشد .

بالاخره اروپا زیر چکمه این نظام منحط بزانو در آمد و زمانی فرارسید که گروههای صلیبی در شرق اسلامی به سیاحت پرداختند و با جامعه اسلامی در آمیختند و آرام آرام با اوضاع زندگی مردم در این منطقه آشنا شدند و نظام دیگری بجز این نظام دیدند :

شریعتی مشاهده کردند که همه مردم از حاکم و محکوم ، غنی و فقیر ، دارا و نادار ، مالک زمین و کارگر زمین بطور یکسان آنرا " حَکَمٌ " اختلافات خود قرار میدادند ، این شریعت بود و نه اراده ارباب و مالک زمین و نه اراده امیرونه اراده سلطان این شریعتی بود که از سوی خدا برایشان آمده بود و قاضیان فقط عهده دار بودند که بدان شریعت حکم کنند .

در این جامعه اگر یکی از امراء میخواست به رعیت ستم روا دارد ، بصورت فردی یا گروهی در برابرش ایستادگیهای طولانی میشد ! در این دوره (که صلیبیهها در کشورهای اسلامی بسر میبردند) قیامها و ایستادگیهای رخ داد که صلیبیهها که در خلال دو قرن در آمیختگی یا جامعه اسلامی ، بخوبی بدین جریانات آشنا شدند .

علیرغم همه انحرافاتیکه در این موقع در اجتماع اسلامی وجود داشت و در پاره‌ای از جزئیات زندگی ، شریعت الهی را رعایت نمی‌کردند ، ولی در عین‌حال میان این اجتماع و اجتماع فتووالی که صلیبیهها از آنجا آمده بودند فاصله بسیار بسیار زیادی وجود داشت .

صلیبیهها میدیدند مردم نه تنها در انتقال از یک مرزعه به

مرزعه دیگر و نه تنها در انتقال از یک شهر به شهر دیگر آزادند بلکه در انتقال به کلیه اقطار اسلامی در سراسر زمین آزادند ، زیرا همه این سرزمینها یک وطن واحد و بهم پیوسته اسلامی بشمار میرفت و حتی اگر امراء و سلاطین هم متعدد بودند ، مانعی در برابر افراد مسلمان وجود نداشت .

آری ، احیاناً " پاره‌ای از مالکیت‌های بزرگ در اجتماع اسلامی آن عصر وجود داشت ولی هیچکدام نمی‌توانست آنگونه نظام اقطاعی ای بوجود آورد که اروپا میشناخت ، زیرا در اینجا نه‌خان و مالکی وجود داشت نه برده‌ای ! اراده ارباب قانون نبود ، چون قانون شریعت الهی بود و این چیزی نبود که نظام اقطاعی را - بمعنای اصطلاحی ، فنی و تاریخی آن - که صلیبیهها با آن آشنائی داشتند ، پدید آورد . . .

بهر صورت نظام فتووالی اروپا نظام ظالمانه و رسوائی بود که کرامت انسانی را تا آخرین حد ممکن خوار میساخت . این نظام با سیستم برده‌داری هیچگونه فرقی نداشت جز آنکه بردگان زمین را نمی‌فروختند و جلو درنده‌ها نمی‌انداختند ! یک‌موج از امواجیکه دنیای اسلامی در روی زمین بوجود آورد ، رخنه بر اساس این نظام افکند و از آن بس ، عوامل محلی دیگری

از بردگی روم . . . ————— ۸۰
دست بدست هم داد تا سرانجام رژیم مزبور فرو ریخت . . .



کاپیتالیسم بمثابة یک عکس العمل شدید و افراطی در برابر نادیده گرفتن فرد آزادی فردی و حتی نادیده گرفتن وجود انسانی بوجود آمد .

این نظام برای پایه پدیدارگشت که فعالیت فردی بطور نامحدود و مطلق العنان باشد و آزادی فردی هیچگونه قید و بندی نداشته باشد و منفعت فردی ، منفعت عالیتر بشمار آید؟! این کرایشها تا آخرین حد ممکن در قلمرو اقتصاد بروز کرد ، زیرا در این قلمرو همه چیز را به فعالیت و تمایلات و منافع فرد و اگذار کرد ، بی آنکه اجتماعی و یا اخلاق و یا ملاحظات دیگری را که امکانا "آزادی فرد و یا تامین منافع فردی را بدانگونه که فرد در صدد تامین آن بود محدود میساخت ، مورد ملاحظه قرار دهد . . .

نمی توان از نظر دور داشت که این کرایش درابتداء نقش رهائی بخش داشت و توده مردم را از چنگال رژیم فجیج فئودالی نجات داد و این امکان را بخشید که مواهب و فعالیت فردی

از بردگی روم . . . ————— ۸۱
به قله ابتکار و حرکت و آزادی برسد و کلیه تلاشها در راه تامین منافع خصوصی بسوی بهره برداری از منابع زیر زمینی و نیروهای طبیعی بنفع عموم بشر ، توجیه شود و بالاخره ظهور سیستم سرمایه داری بعنوان دوره ای که با مقایسه به نظام اقطاع ، پیشرفته بود ، خدمات فراوانی انجام داد . اما این را هم نمیتوان فراموش کرد که کاپیتالیسم دارای یک عنصر افراطی بود و عکس العملی از خطای گذشته که میخواست درد گذشته را با دردی تازه معالجه کند! و اینهمه بدانجا کشید که آتش گرسنگی سرمایه داری که از نظام ملعون رباخواری زبانه میکشید لجام پاره کرد و بگونه ای در آن داخل شد که اساس اقتصاد جدید گشت و بدانجا انجامید که کلیه ارزشهای اخلاقی ، انسانی و اجتماعی پوچ و بی معنی جلوه کرد . . .

در حال حاضر ، این گرسنگی تنها به افزودن حجم سرمایه ها و مصالح سرمایه داری بحساب طبقه تولید کننده منتهی نشده ، بلکه علاوه بر این کارگران ، صنعتگران و سوداگران و خودکارخانه دارها مزدور صرافانی شدند که به تاسیس بانکها اقدام کرده ، اموال سهامداران و پس انداز کنندگان را جذب میکنند تا آنها را بنفع خود بکار اندازند ، زیرا هر استفاده ای که بکار زدن

این دارائیهاب دست دهد بجز سهم بسیار کمی که احیاناً " به سهامداران و پس انداز کنندگان پرداخت میشود همه به بانکداران بر میگردد و در همین احوال ، کارگران و صنعتگران و سوداگران و طبقه مصرف کننده و نیز خود کارخانه دارها زحمت میکشند تا بهره وام بپردازند و این پول در پایان به دارو دسته معدودی میرسد که از راه وام به صنعت و تجارت کمک میکنند و با آنکه هیچ کاری انجام نمیدهند ، ثمره رنج همه را در آخرین مرحله تصاحب میکنند .

بلای نظام سرمایه داری تنها در این نمودار بارز یعنی تسخیر " ملتها و حکومتها " بنفع سرمایه داران که مورد انتقاد قرار گرفت ، مجسم نمیشود و لذا باید طبقه ای را بشناسیم که این ملتها و دولتها به تسخیر آن درآمده اند . این طبقه در سراسر جهان در پشت انبوهی از نظریات اقتصادی و ابزار تبلیغاتی و تزویر و با استفاده از اساتید بزرگ و دانشگاهها و قوانین و لوایح پنهان شده اند . . . اینان طبقه ربا خوارانند . . . طبقه ای که بانکهای پرداخت وام تاسیس میکنند و امتیاز تاسیس را نیز خود در اختیار دارند و در تاریکی سردر لاک خود فرو برده اند آنجا که محصول کوشش همه افراد بشر - که شامل تلاشهای

کارخانه داران و سوداگران نیز که بعنوان بورژواهای بزرگ مشخصند میشود - به آنان بر میگردد . .

این سیستم ربوی است که مسئول اینهمه بلاها میباشد . این نظام مسئول آنست که دست آورد کلیه سعی و کوششهای انسانها باین دسته کوچک یعنی دارنده مراکز مالی و موسسان بانکها برگردد !

نظام سرمایه داری با گسیختگی اخلاقی نیز همراه بود . گسیختگی اخلاقی تحت تاثیر نظریات مختلفی پدیدار گشت که با مربوط به آزادی فردی فاقد هرگونه قید و بند و با نظریات مربوط به حیوان بودن انسان و مادیت جهان و تفسیر مادی و اقتصادی تاریخ *

و بهر حال یکی از سیاستهای ثابت سرمایه دارها ، صرافها و ربا خواران که بیشتر آنها یهودیان جهانند ، اینست که در اجتماع انسانی حالت سقوط اخلاقی و خوشگذرانی و سبکسری و پست همتی بپراکنند تا امکان یابند برنامه های مشتمل بر عیش و نوشهای گوناگون جنسی و خوشگذرانیهای رنگارنگ و آخرین حد بهره روری را بدون هیچ حد و قید دینی و یا اخلاقی رواج دهند . بدینسان ساختن فیلمهای دریده و برقراری سالونهای

* فاجعه ای تمدن و رسالت اسلام / سید قطب / ترجمه ؛ نگارنده

مهیج‌نمایش و نشریات فاسد و تجارت کنیزکان و رواج شراب و مواد مخدر و نیز ساختن ابزار و آلات تنعم و انجام کارهای تقلیدی و برگزاری مجالس جشن و شب‌نشینی‌هایی که این اجتماع هرزه بدنبال دارد . . . اینهمه در خدمت سرمایه‌داری !
(یعنی زیربنای سرمایه‌داری که بدین نظام کمک مالی میکند)
در می‌آید . . .

و اینهمه به فلسفه و نظریات ، اساتید و ادیبان ، هنرمندان و طراحان و بالاخره سیستمها و دولتهائی نیاز دارد که آنها را حمایت کرده و تشویق نماید و در اینجا است که " سرمایه " نقش و سلطه انحصاری می‌یابد و در اجتماعات لامذهب بجای " خدا " فرمان می‌راند ؟ !

پس این خود مال نیست که زندگی جامعه را فاسد میکند این سیستم و مکتب و نظام و ایدئولوژی است که مال را وسیله فساد و انحطاط جامعه انسانی قرار میدهد .
از آنچه که بطور اجمالی بر شمردیم ، حالت زنده‌ای را که نظام سرمایه‌داری بوجود آورده لمس کردیم :

این نظام میخواهد افراط را با افراط و درد را با درد معالجه کند و ، همیشه میان سلب آزادی از یکطرف و افسارگسیختگی

از طرف دیگر در نوسان است ، همچون آسبی که از سختی لجام چموشی کند؟!!

و آثار دیگر این نظام شوم و غیر انسانی ، رکودها و بحرانهای بی در پی و بیهاد بیکاری و کساد و نیز استعماز که از آثار و مقتضیات مستقیم کاپیتالیسم میباشد و همچنین نتوکلنیالیسم که نه بصورت اشغال نظامی قدیم ، بلکه در شکل بازاریابی برای سرمایه‌های اضافی حکومت‌های سرمایه‌داری ، در بسیاری از نقاط جهان در حال مبارزه و زرد و خورد است . . . که بررسی جنبه‌های متعدد این نظام و یا بهتر این بلا و فاجعه از حوصله این بحث کوتاه و اجمالی بیرون است . . .

حال به مصیبت و فاجعه بزرگ دیگری میرسیم ، مارکسیسم را مشاهده میکنیم که اروپا در شرق یا در غرب بضمنا به عکس العملی در برابر لجام گسیختگی افراطی رژیم فردی کاپیتالیسم ، آنرا بمرحلهٔ اجرا در آورده

و این عصیان جدید در برابر عصیان قدیم بود ، درد تازه‌ای که میبایست درد کهن انسانها بدان علاج گردد و بالاخره لگدمال

کردن یک جنبه از ویژگیهای اساسی انسان ، تا از پایمال شدن برخی دیگر از ویژگیها و خصایص رهاش سازند ؟ راستی که چه روئای مخوف و وحشتناکی !

اکنون با صرفنظر از اینکه مارکسیسم پاره‌ای از ابعاد وجود انسانی را نادیده گرفته و گویا منکر بسیاری از ویژگیهای فردی انسان میباشد ، به ادعای پر عرض و طول این نظام برسیم که میگوید : " ملی کردن منابع عمومی و ابزار تولید " . این از لحاظ تئوری ، اما در عمل چه ؟ آیا راستی ابزار تولید و منابع عمومی ثروت در دست توده‌های رنجبر قرار گرفت ؟ !

اینکه پاره‌ای مدعی هستند که سوسیالیسم مارکسیستی در پاره‌ای از نقاط پیاده شده و امتحان خود را داده است ؟ پس چر نمونه ارائه نمیدهند ! دهن را پر کردن و حرفهای گنده گنده زدن که مسله‌ای را به اثبات نمی‌رساند . و انگهی همینکه جامعه و کشوری مدعی و پیروی از نظام سوسیالیسم گردید و خود را در ردیف اقدار کشورهای کمونیستی قلمداد کرد که دلیل نمی‌شود ! آخر میان حرف و ادعا و عمل و اجرا از زمین تا آسمان فاصله است ؟ !

و دیگر اینکه اینهمه عدولهای پیاپی که بدست برخی از شخصیتها

ورهبیران بعد از مارکس انجام گرفت ، عدولهایی بنیادی که بازبان بی‌زبانی تخطئه صریح مارکس بود و ما به نمونه‌هایی از آن اشاره کردیم ، دلیل آن نیست که مارکسیسم آنطور هم که بعضی تصور کرده‌اند مو بمو قابل اجرا نمی‌باشد . و ممکن است حداقل قسمتی از آن خیالباقی بوده و با واقعیات و حقایق زندگی انسانی قابل انطباق نباشد و از همین رو مارکسیستهای بعدی زیر فشار واقعیات ناچار شدند به پاره‌ای از عدولها با تعدیلات بنیادی دست یازند . . .

من همینجا از چپ‌گرایان جوانی که تنها تحت تاثیر شعارهایی به مارکسیسم تمایل نشان میدهند ، تقاضا میکنم با این دید منصفانه به مطالعه و تحقیق بپردازند . نه اینکه با یک پیش‌داری سطحی مکتب و مذهبی را بطور در بست پذیرفته و سپس برای تحکیم و تشبیت مسائل پذیرفته شده به مطالعه بپردازند ! این روش هیچکس را به واقع نخواهد رساند . .

" از هر کس باندازه توانائیش و بهر کس باندازه احتیاجش " بر آن حاکم باشد ولی اگر آنچه را که مارکس در آغاز گفته بود و استالین عادت داشت آنرا تکرار کند ، مأخذ قرار دهیم ، می بینیم چنین مساواتی در دولت سوسیالیستی ، محال است و لذا باید قانون " از هر کس باندازه توانائیش و بهر کس باندازه کارش " در این دولت حاکم باشد . لنین و استالین قدم جای قدم مارکس گذاشتند و نظام جدید را که بر پایه ریشه کن کردن سرمایه داری استوار بود " سوسیالیست " نامیدند و از اینرو در قانون اساسی شوروی که در ۳۰ دسامبر ۱۹۳۶ اعلام شد هیچگونه اشاره به " کمونیسم " نیامده مگر در ماده ۱۲۶ که به تعریف " حزب کمونیست " پرداخته و اتحاد شوروی را بعنوان " دولت سوسیالیستی کارگران و کشاورزان " شناخته است .

" استالین " در بیانیه ای که در باره قانون اساسی در ۵ دسامبر صادر کرد چنین گفت :

تنها چیزیکه تا کنون بانجام رسیده " سوسیالیسم " است . وی تعدیل قانون را با گنجانیدن این عبارت که " هدف نهائی حرکت سوسیالیسم ، ایجاد اجتماع کمونیستی خالص است "

دوره گذرا و انتقالی!

کارپوهنت مجارستانی در بحث خود تحت عنوان " کمونیسم از لحاظ نظری و عملی " میگوید: " هدف کمونیسم لاقابل مطابق نظریه کلاسیکی - ایجاد یک اجتماعی بی طبقه است که کلیه وسائل تولید و توزیع و مبادله به مالکیت توده درآید و دولت که وسیله خفه کردن مردم و فشار بر آنهاست از بین برود

معهد ما بین انقلابیکه نظام سرمایه داری را ملنی میکند و اجتماع کمونیستی ، دوره ای انتقالی وجود دارد که بنام دیکتاتوری طبقه کارگر (دیکتاتوری پرولتاریا) معروف است ، مرحله ایکه هم اکنون روسیه به پندار خود در مرحله گذر از آنست این مهم است که بدانیم روسیه را " سوسیالیست " مینامند نه " کمونیست " و جمهوریهاییکه اتحاد شوروی از آنها فراهم آمده " اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی " خوانده میشوند نه کمونیستی ، زیرا کمونیسم مرحله ایست که در آینده خواهد آمد و باصطلاح مقیاس جامعه کمونیستی اینست که قانون :

رد کرد و گفت . این عبارت هیچگونه رابط مستقیمی با این قانون که برای بهره‌برداری ابتدائی از دست آورده‌هاییکه فعلا " بدان رسیده‌ایم کوشش میکند ، ندارد . . .

بدون تردید عده زیادی از سوسیالیستها منکر آن خواهند شد که استالین حق داشته چنین تعریفی برای نظام سیاسی و اقتصادی کنونی شوروی بکند ولی ما می‌بینیم که دو کلمه :

کمونیسم و سوسیالیسم در گفتگوهاییکه مربوط به اهدافی است که سعی دارند بدان برسند ، در واقع قابل تبدیل به یکدیگر اند ممکن است هرکس که به فرهنگ انگلیسی " آکسفورد " مراجعه کند ، این حقیقت را دریابد ، زیرا حقیقت هر دوی اینها اینست که بازار تولید باید به ملکیت ملت در آید ولی تا بحال برای کسی میسر نشده که کشف کند ملت چگونه ممکن است بر این ابزار مسلط گردد ؟ و لذا کار سرپرستی ابزار تولید را بنام ملت به دولت و یا هئیت دیگری واگذار میکنند و بدینسان مقصود از مالکیت ملی سرمایه‌داری دولتی است ؛ و سوسیالیسم شوروی بزرگترین نمودار نیرومند و دمساز با این نوع سرمایه‌داری است و لذا بهتر آنست که قبل از بحث پیرامون پایه‌نظری کمونیسم همواره این نکته را متذکر شد که هدف نهائی کمونیسم همان

هدف سوسیالیسم است و اگر اختلافی میان این دو وجود دارد ، اختلاف در وسیله است نه هدف !



فاجعه‌ی عظیم در مکتبها و نظامات اجتماعی اروپا و از جمله مارکسیسم اینست که برای الغاء وجود " فرد " کوشش میکند ، در صورتیکه " فردیت " در ساختمان بیولوژیکی و در نتیجه ، در تکوین عقلی و روحی انسان بسیار ریشه دار است و آنگونه نظامی با انسان دمساز است که حتی المقدور این " فردیت " را در کادری که آنرا بسوی خیر همگانی توجیه‌کند به‌استخدام در آورد ، در حالیکه کوششی که در این نظامات برای لجام‌زدن و کشتن این فردیت بعمل می‌آید ، ساختمان آدمی را بطور کامل نابود میکند . . .

یکی از مقتضیات فردیت این است که تنظیمات اقتصادی طوری نباشد که همه چیز را در دست دولت بگذارد تا دولت در کنار سلطه سیاسی و قانونی ایکه دارد به تنهایی مالک منابع و ابزار و وسایل تولید شود و تنها اوتاجر باشد و برای افراد کالا وارد و صادر کند و نیز تنها او " متفکر " باشد و اجازه ندهد کسی رای مخالف داشته باشد و یا در اصول و افکار و

وسایل دولتی بحث و گفتگو کند . در چنین اوضاع و احوالی است که ویژگیهای عمومی انسان و خصائص خاص فردی به نابودی تهدید میشود ؟!

وانگهی فاجعه عظیمتر برای شخصیت انسان اینکه مارکسیسم هیچگاه پنهان نکرده است که منکر همه انواع مفاهیم مطلق و اخلاقی است ، مفاهیم نیکی و بدی را به مثابه‌ی مقوله‌های ثابت ولاتیغیر به یاد استهزار میگرد .

از دیدگاه این مکتب اخلاق نسبی و طبقاتی است و لذا هر عمل و هر اقدام ، از جمله قتل و کشتار صدها هزارانسان تنها از دیدگاه شرایط و عوامل سیاسی میتواند بد و یا خوب بشمار آیند . این مسئله مشروط به ایدئولوژی طبقاتی و وابسته به آن است ، در اینجا باید دید آنچه کسی ایدئولوژی طبقاتی را معین و مشخص میکند؟! و در همین جا است که باید بگویم همه مکتبهای ساخته دست بشر از بردگی روم قدیم گرفته تا کاپیتالیسم ، فاشیسم و اگزیستانسیالیسم و بالاخره مارکسیسم انسانیت را از انسان گرفته و گل سر سبد وجود و موجود مختار آزاد ، بااراده را (که خدایش انسان و خالق تاریخ و مهندس ابزار و فرمانروای ماده و اقتصادش خواسته بود) بازپچه

مطلق بازی کوریک سلسله سیستمهای منحنی و یک بعدی اقتصادی و اجتماعی قرارش داد و آخر الامر ملعبه جدال جبری تاریخ و ساخته بلا اراده ، اراده ماتریالیسم دیالکتیک ؟!

هر چند که امروز نظام بردگی بدان صورت که در روم قدیم معمول بود وجود ندارد ، یعنی غلامی و برده داری در شکل انفرادی و بدنی ملنی گردید ، اما باید اعتراف کنیم نوع فاجعه آمیزتر آن بصورت دسته جمعی آنهم در جهت روحی و فکری با قساوت هر چه بیشتر اعمال میشود ، در همه نظامهای شرقی و غربی اروپا روحها به عبودیت و تسلیم کشیده شده و "انسانیت" در لابلای دنده‌های بیرحم چرخهای ماشین جان میکند؟! مذهب ، فرهنگ ، تمدن ، فضائل اخلاقی و معنویتها و منابع زیرزمینی و بازار و همه چیز و همه چیز به چپاول و غارت میرود و هر روز بیش از روز پیش رنجبرهای بردگی و ذلت فشرده تر بر دست و پای انسان می پیچد و وی همچون کرم پیلای بسرعت در آنچه که میسازد محبوس میگردد کوتاه سخن آنکه: تسلسلی را که افلاطون در مورد دموکراسی یونان بکار برد در اینجا مشاهده میکنیم . فتوئدال جانشین برده دار شد و

سپس لباس فتودالیهسم را کندودر قالب و شکل بورژوازی دموکرات درآمده با همان خصلتها و ویژگیها ، منتها هوشیارتر و غدارتر . . . بعد لباس سرمایه داری فردی را درآورد و لباس سرمایه داری دولتی را بتن کرد ، در قالب و شکل نمایندگی خلق رنجبر و طبقه کارگر عرض وجود نمود و ملت‌هایی را به اسارت و بردگی کشید ؟! راستی که چه توالی و تسلسل نامیمون و فاجعه باری ، در رژیم بردگی "انسان" همچون حیوان به اسارت کشیده میشود در فتودالیهسم انسان آسمانی و متعالی همانند شیئی به زمین می‌چسبد و در کاپیتالیسم انسان مقید به شرف و فضیلت ، بی بند و بار میگردد و آخر الامر در مارکسیسم مجدداً " به بند کشیده میشود و بنده و اسیر بروکراتیسم تک‌محوری و یک بعدی دیکتاتوری پرولتاریا ، یعنی انسان با همه خصائص و ویژگیهایش و با همه شخصیت و فردیتش زاده جامعه و جامعه نیز با همه شعور و اخلاق و فرهنگ و احساس ، زاده " ابزار تولید " یعنی برده و غلام ماشین ؟!

حال کدامیک از این دو تراژدی ، فاجعه آمیزتر است :

بردگی روم قدیم که جسم انسان را در بند میکشید یا مارکسیسم که روح و فکر ، اراده و شعور انسان را به زنجیر کشیده است ؟!

کدامیک ؟!

به همین قلم :

منتشر شده است :

- ۱- اسلام آئین زندگی
- ۲- اسلام و تبعیضات نژادی
- ۳- تاریخ و علوم قرآن
- ۴- اسلام و فرهنگ قرن بیستم (ترجمه)
- ۵- عصر امتیاز ماشین
- ۶- بلاهای اجتماعی قرن ما (با همکاری)
- ۷- عقل و احساس
- ۸- ۱۴ داستان
- ۹- زن و انتخابات (با همکاری)
- ۱۰- اسلام و مشکل اختلافات طبقاتی (مقدمه)
- ۱۱- اقتصاد در مکتب اسلام (مقدمه و پارورقی)
- ۱۲- فاجعه‌ی تمدن و رسالت اسلام (ترجمه)
- ۱۳- آفریدگار جهان (با همکاری)

۱۴- رهبران بزرگ (پاورقی)

۱۵- خدا را چگونه بشناسیم (مقدمه و پاورقی)

۱۶- مقاله

۱۷- تشیع مولود طبیعی اسلام (ترجمه)

۱۸- از بردگی روم قدیم تا مارکسیسم (همین کتاب)

منتشر میشود :

۱۹- جهاد (تکمیل ۸ سخنرانی)

۲۰- ۱۲ داستان

۲۱- اندیشه‌هایی در انزوا